

خود من برای العین شاهد آن بوده ام. « (۱۴۳)

اما حتی این زحمت را به خود نمی دهد تا نام محلی را که در آن جا به چنین نتیجه ای رسیده است ذکر کند و یا بگوید شیب ساحلی تند بوده یا ملایم، که این امر در برداشت کلی تفاوت زیادی ایجاد می کند. زیرا به آسانی می توان دریافت که آب دریا در ساحلی با شیب ملایم می تواند ۳۰۰ یارد عقب نشینی کند، بی آن که اختلاف سطح در دریا کاملاً محسوس باشد، در صورتی که اگر این مقدار در شیبی تند تغییر کند پدیده حالت دیگری به خود می گیرد. آشنایی اندک این مسافر با زبان، تاریخ و ادبیات مشرق زمین او را در معرض گمراهیهای بسیار تأسف بارتر از آنچه گفته شد قرار می دهد. من تنها شماری از این نظرات عجیب و غریب را که تصادفاً با آنها برخورد کرده ام ذکر می کنم. در صفحه ۷۰ جلد سوم کتاب، او از همسر با نفوذ شاهرخ به عنوان مردی از اعیان تیمور به نام گاهور شاه^۱ نام می برد و در صفحه ۱۰۱ کلمه لعنت نامه، یعنی حکم کتبی برای ممنوعیت در انجام کاری که لعن و نفرین الهی را در بردارد «لانوت نامه»^۲ نوشته و آن را «رگبار لعن»^۳ معنی کرده است. چه بسیار از این گونه اشتباهها در اثر او می توان یافت. از این جهت ضمن ارج نهادن بر تمایل تحسین آمیز این سیاح انگلیسی که سعی داشت که تحقیقات او تا سر حد امکان برای علم مفید واقع شود، برایم غیرممکن است با تمجید آقای همبولت^(۱۴۴) که مختصر طنزی هم در آن احساس می شود، موافق باشم. او در صفحه ۳۵ جلد دوم کتاب «آسیای مرکزی» ضمن تعریف از سفرنامه آقای برنز چنین می گوید: «اثر ستوان برنز علاوه بر غنای مفاهیم با ارزش، از ساده لوحی مجذوب کننده و ساده نویسی اصیلی نیز برخوردار است. «البته آقای برنز تحقیقات خود در زمینه توپوگرافی را در اختیار آقای جان آرواسمیت قرار داده و با این کار خطاهای علمی خود را تا حدودی جبران کرده است. شخص اخیر با افزودن این داده ها به سایر اطلاعاتی که قبلاً در باره این نواحی گرد آورده بود، نقشه معروفی را منتشر کرد که

1- Gahur Shah

2- Lanut - Nooma

3- Curse shower

بلافاصله به زبان فرانسه ترجمه شد و سالهای سال به عنوان بهترین و صحیحترین، سند در باره آسیای مرکزی، در دسترس همگان قرار گرفت. حتی در حال حاضر که پژوهشهای معتبر تر و جدیدتری ارائه شده است، این نقشه مرجعی قابل استفاده و سودمند است. برنز نیز مانند کائولی در کتاب خود حمله به هند را عنوان می کند و بی آن که بخش خاصی را به آن اختصاص دهد، در بسیاری از صفحات به این موضوع می پردازد اما نتیجه گیریهای او، همچون قضاوتهای سیاح قبل از او چندان قانع کننده نیست، بدین ترتیب در بخشی از کتاب که مطالب را قاطعترین داشته است، پس از شرح دشواریهایی که بیابانهای اطراف مرو برای مسافر ایجاد می کند، در صفحه ۲۲ جلد سوم چنین می گوید:

«با وجود این همه دردسرهای ریزو درشت و نیز موانع طبیعی، جای تردید است که ارتشی بتواند از کویر در این نقطه عبور کند.» (۱۴۵)

انتشار نقشه زیبای آقای آرو اسمیت بیش از هر اثر جغرافیای دیگر ثابت کرد که شناخت ما از شکل کلی سرزمینهای بخش جنوبی آسیای مرکزی بر پایه سست و ناقصی استوار است. از تمامی سطح بسیار وسیعی از کره زمین که روی این نقشه ترسیم شده تنها مختصات جغرافیایی چند نقطه در سواحل دریای خزر و خلیج فارس به دقت مشخص شده است. در ترسیم بقیه آن، بویژه مسیرهای داخل منطقه، ارزیابیها بر اساس محاسبات مبهمی انجام گرفته، مثلاً بر پایه محاسبه قدمهای اسب، شتر و یا آزمونهای اندازه گیری شده با قطب نما که حتی میزان انحراف آنها از نصف النهار واقعی نیز مشخص نبوده است. در مورد جهت سلسله جبالها و مسیر رودخانه های نادر این مناطق خشک و نیز موقعیت دریاها و داخلی و دریاچه ها و حدود بیابانها همین عدم اطمینان وجود دارد؛ خلاصه هر چه در این نقشه می بینیم بر اساس فرض و گمان ترسیم شده است. در هیچ کجا به اندازه سازمان نقشه برداری ستاد ارتش روسیه به عمق این حقیقت مهم پی نبرده بودند. چون ضرورت ایجاب می کرد که این مؤسسه، نقشه فلان یا فلان بخش از آسیای مرکزی همجوار با امپراتوری روسیه را در نقشه های خود بگنجانند، ناگزیر می شد نقشه های مربوط به این مناطق را، که آشکارا در صحت آن تردید

بود، بی هیچ تغییری تکثیر کند و به این ترتیب داده های گمراه کننده ای را منتشر سازد؛ ضمناً با استفاده رسمی از این داده ها صحت آنها را به نحوی تضمین کند. از این رو مؤسسه فوق الذکر از اولین فرصت به دست آمده برای رفع این مشکل چاره اندیشی کرد. در سال ۱۸۳۸ دولت روسیه تصمیم گرفت هدایایی چند به عنوان نشانه خاص الطاف امپراتور نسبت به شاه ایران و نیز حاکم خراسان برای آنها بفرستد تا مراتب سپاسگزاری خود را به خاطر حمایت دولت ایران از زائران روسی که هر ساله به شمار قابل ملاحظه ای، از ایالات قفقاز به مشهد می آمدند، اعلام کرده باشد. حمل این هدایا به سروان لم^(۱۴۶) سپرده شد. این شخص شاگرد قدیمی منجم مشهور ویلهلم استراو^(۱۴۷) بود که کارآیی خود را در امور محوله قبلاً به اثبات رسانده بود. او در سال ۱۸۲۴ و ۱۸۲۵ به همراه کلنل برگ^(۱۴۸) در لشگرکشی زمستانی به سواحل دریای آرال شرکت کرده بود و در آنجا به رغم سرمای شدیدی که در آن سال در این مناطق نامهمان نواز حکمفرما بود با دقت زیادی طول و عرض جغرافیای بسیاری از مناطق مورد بازدید را تعیین و بیش از هر کس دیگر به تنظیم نقشه های مناطق شمالی آسیای مرکزی، به شیوه ای دقیق و واقعاً علمی کمک کرد. پس از آن بلافاصله به مناطق قزاق نشین^(۱۴۹) ساحل رودخانه دُن اعزام شد. ره آورد او از این سفر تعداد بسیاری از مشخصات دقیق جغرافیایی آن مناطق بود. و چون به کاربرد دقیق نجوم در علم جغرافیا به شدت علاقه مند بود، در روشهای تحقیقی قابل استفاده برای تعیین مشخصات جغرافیایی، با دقت تمام از آخرین تحقیقات استراو، بسل^(۱۵۰) و دیگر پژوهشگران در آن سالها استفاده کرد. لم پیوسته در رصدخانه ستاد به مقایسه ابزار مختلفی می پرداخت که برای این هدف در نظر گرفته شده بود. او تمام ویژگیهای مورد نیاز این گونه تحقیقات را در خود جمع داشت، بنابراین ره آورد او از این سفر به هیچ وجه پایتتر از میزان توقعاتی نبود که انتخاب او به این مأموریت در دل دوستان علم جغرافیا بارور کرده بود. در مسافرتی که در پیش داشت دیگر نمی توانست از امتیاز مسافرتها قبلی که برای او کمک قابل توجهی به شمار می آمد، استفاده کند، یعنی نمی توانست مانند گذشته در نزدیکی نقاطی که موقعیت جغرافیایی آنها دقیقاً تعیین شده بود بماند تا بتواند از آن جا به سادگی حرکت

کرونومترهای خود را بررسی کند؛ او می بایست منطقه وسیعی را مورد مطالعه قرار دهد که طول جغرافیایی هیچ نقطه از آن دقیقاً تعیین نشده بود. در نتیجه مجبور بود طولهای جغرافیایی مطلق آن مناطق را به دست آورد. برای دستیابی به این هدف به این وسایل و ابزار مجهز بود: وسیله^(۱۵۱) رصد ارتل، دایره منشوری^۱ اشتن هیل^۲، و چهار دستگاه کرونومتر بُرک بنکز^۳، بارو^۴، آرنو^۵. افزون بر آنها او با خود دو دستگاه فشارسنج و دو عدد دماسنج، یک افق مصنوعی و یک گام شمار به همراه داشت. بررسیهای آقای لم که پس از مراجعت از سفر، به وسیله خود او محاسبه و در آرشیو ستاد ارتش بایگانی شده بود، برای بار دیگر در رصدخانه پولکوا^(۱۵۲) مورد بررسی قرار گرفت. و چون آقای اُتواستراو^(۱۵۳) تحلیل عالمانه ای از این تحقیقات مهم، در جلد پنجم کتاب «خاطرات من از آکادمی علوم سن پترزبورگ»^۶ منتشر کرده است، من از ذکر هر گونه جزئیاتی در باره شیوه های پژوهشی مورد استفاده او خودداری می کنم و از نوشته این دانشمند عضو آکادمی، جز چند مورد مربوط به سفرکاپیتن لم، چیز دیگری به عاریت نمی گیرم. آقای لم در بیست و دوم اوت ۱۸۳۸ پترزبورگ را به قصد استرخان^(۱۵۴) ترک کرد و روز یازدهم سپتامبر به آن شهر رسید. در راه موقعیت جغرافیایی هفت نقطه را تعیین کرد و چون عرض جغرافیای سه نقطه از آنها یعنی، کسلف^۷، نوخوپرسک^(۱۵۵)، و منطقه استقرار مهاجران آلمانی یعنی سارپتا^(۱۵۶) قبلاً با دقت تعیین شده بود، ارزیابیهای جدید این مختصات جغرافیایی باعث شد تا صحت محاسبه آقای لم مسلم شود. وی روز دوم اکتبر در استرخان سوار کشتی بادبانی شد و چهارم نوامبر پس از مسافرتی طولانی در دریای پرتلاطم، به رشت رسید. طی این سفر موقعیت چهار بندر دریای خزر را که کشتی برای مدت کوتاهی در آن جا توقف کرده بود مشخص کرد. این منجم سیاح سه هفته در رشت ماند. با این همه چون طی این مدت وضعیت ماه نسبت به خورشید اجازه نمی داد، بادوربین نجومی ویژه اندازه گیری نصف النهار، عبور سیاره ها را در اطراف

1- Ertel 2- Steinheil
3- Brockbanks 4- Barraud
5- Arnold 6- Mémoires de l' Académie des sciences de saint - pétersbourg
7- Koslov

خورشید به خوبی بررسی کند. به همین جهت طول جغرافیایی مرکز گیلان را تنها از طریق انتقال زمان، به کمک کرونومتر اندازه گرفت. اما در عین حال نتیجه به دست آمده هم از نظر تطبیق کامل آن با دیگر بررسیهای نسبی و ناتمام از هر جهت قابل اطمینان است و هم از نظر فاصله کم میان رشت و سایر مناطقی که طول جغرافیایی آن شناخته شده بود و آقای لم می‌توانست در آن مناطق دقت حرکت عقربه‌های کرونومتر خود را بررسی و کنترل کند. این مسافر روز بیست و پنجم نوامبر گیلان را ترک کرد و روز هشتم دسامبر از راه قزوین به تهران رسید. او در این مسیر موقعیت هشت نقطه جدید را مشخص کرد و چون تصمیم داشت فصل زمستان را در پایتخت ایران بگذراند، در یکی از محوطه‌های مهمانسرای سفارت روسیه، دستگاه ارتل را بر پایه‌ای استوار کرده ضمن رصد‌های مکرر ویی شمار عبور سیارات را از دوسوی ماه بررسی کرد و طول جغرافیایی تهران را دقیقاً اندازه گرفت. وی روز پانزدهم فوریه سال ۱۸۳۹ راهی مشهد شد. در این سفر لم ابزار خاص اندازه‌گیری زاویه را بر اساسی بار کرده بود و یک ایرانی پیاده کرونومترها را حمل می‌کرد، این شخص پیوسته در کنار لم حرکت می‌کرد و او نیز بارومتر خود را بر شانه آویخته بود. لم شبها توقف می‌کرد و به رصد ستارگان می‌پرداخت. به این ترتیب لم در اثر احتیاط و ملاحظه‌کاریهایی که در بالا به آن اشاره شد و نیز تجربیات شخصی خود به عنوان یک منجم توانست در ظرف بیست و نه روز عرض و طول جغرافیایی ۲۱ نقطه را در مسیری که آقایان تروئی لیه و فریزر وصف کرده بودند، تعیین کند. او شانزدهم مارس به مشهد رسید و فقط دوازده روز در این شهر ماند. اما همین مدت کافی بود تا بتواند طول مطلق جغرافیایی و عرض جغرافیایی این شهر را تعیین کند و با محاسبات ساده مثلثاتی، موقعیت رصدخانه خویش را در مرکز گنبد امام رضا (ع) قرار دهد. چون آقای لم علاقه مند بود در این سفر حتی الامکان به نتایج تازه‌ای دست یابد و آن را با خود به ارمغان ببرد، به رغم خطراتی که پس از هجوم ترکمنها برای مسافران وجود داشت، در بازگشت راه شمال را انتخاب کرد. این همان راهی بود که برنز و فریزر قبل از او پیموده بودند. او این راه میان مشهد و تهران را طی ۴۵ روز پیمود و در این فاصله موقعیت سی توقفگاه از جمله شهرهای خوشان یا قوچان، بجنورد، شیروان و

استرآباد را مشخص کرد؛ چون طی این مدت ناچار برای اندازه‌گیری طول جغرافیایی تنها از کرونومتر استفاده می‌کرد، قبل از هر چیز لازم بود حرکت کرونومتر را با دقت کامل تنظیم و مشخص کند. روز دوازدهم مه به تهران رسید و ۲۸ ساعت را به این کار اختصاص داد. ضمناً از این فرصت برای تعیین موقعیت آرگوانی^۱ و اندازه‌گیری ارتفاع دماوند^(۱۵۷)، از طریق محاسبات مثلثاتی استفاده کرد که ارتفاع این قله با این محاسبه به ۶۳۷۵ متر یا ۲۰۰۸۵ پا رسید. آقای لم برای بازگشت به روسیه راه آذربایجان را پیش گرفت و پس از پانزده روز اقامت در تبریز و گذراندن چهل روز در قرنطینه جلفا، واقع در ساحل ارس و ۱۵ روز در تفلیس روز نوزدهم اوت این شهر را ترک کرد و بیست و دوم سپتامبر از جاده نظامی قفقاز که از ولادی قفقاز^(۱۵۸) و نووچراکاسک^(۱۵۹) می‌گذرد به پترزبورگ برگشت. خاطرات سفر او نشان می‌دهد که همه شبها به رصد ستارگان پرداخته و به این طریق موفق شده است طول و عرض جغرافیایی ۳۰ نقطه میان تهران و تفلیس و ۱۷ نقطه میان تفلیس و پترزبورگ را تعیین کند. نتیجه بررسیهای نجومی این مسافرت که ۱۳ ماه طول کشید، تعیین عرض و طول صحیح جغرافیایی ۱۲۹ نقطه با حداکثر اختلاف ده دقیقه در عرض و ۱۵ دقیقه در طول جغرافیایی بود که ۲۲ نقطه آن به روسیه اروپائی و ۲۴ نقطه آن به ایالت قفقاز و ۸۳ نقطه آن به ایران تعلق دارد. قبلاً گفتیم که آقای لم دو دستگاه بارومتر به همراه داشت؛ هر چند که او آنها را با خود برداشته بود تا برای تعیین عاملی ضروری در محاسبه زاویه شکست نورستاره‌ها استفاده کند، اما چون طی اقامت در تهران کلنل بلارامبرگ^(۱۶۰) را پژوهشگری دقیق یافت که خود با کمال میل حاضر شده بود در تمام مدت غیبت او از این شهر، بطور منظم و در تمام ساعات معین، داده‌های این ابزار را یادداشت کند، یکی از بارومترها را برای او باقی گذاشت؛ بعدها آقای او تواستراو موفق شد ضمن مقایسه بررسیهایی که خود او با بارومتر انجام داده بود با مشاهدات آقای بلارامبرگ، ارتفاع مطلق یک سلسله از نقاط واقع در مسیر آقای لم در خراسان را محاسبه کند. لازم به ذکر است که هر چند ارقام منتشر شده توسط آقای استراو

به مراتب بیش از محاسبات آقای فریزر - که بدون مقایسه با بررسیهای دیگر و تنها به وسیله یک ترمومتر ساده که از آن برای تعیین نقطه جوش استفاده می کرد، انجام شده - قابل اعتماد است، اما صحت این دسته از ارقام را نیز باید به طور تقریب پذیرفت. زیرا با این که اطمینان داریم ابزار به کار رفته برای این اندازه گیریها بی نقص بوده و بررسیها نیز با کمال دقت انجام گرفته است، با این همه بعد مسافت از تهران بیش از آن بوده است که بتوان بررسیهای آقای بلارامبرگ را از نظر دقت در اندازه گیری دقیقاً با بررسیهای آقای لم مطابق دانست. مع هذا آقای بلارامبرگ اولین سیاحی است که با خود بارومتر به مشهد آورده است.

بدین ترتیب، زمانی که تقریباً کلیه ملل اروپائی، با کشفیات پراکنده اما بسیار صحیحتر از آنچه تاکنون در باره مناطق آسبای مرکزی ارائه شده بود به دنیای علم کمک می کردند، متفکرانی چون کارل ریتز^(۱۶۱) و بارون دوهمبولت سعی می کردند این گونه بررسیهای مجزا و پراکنده را به صورت نظرات کلی دسته بندی کنند تا از مجموعه آنها قوانینی چند در باره وضع طبیعی کره زمین و علم جغرافیا بیابند.

جلد هشتم کتاب «توصیف آسیا»^۱ اثر ریتز، در باره بخشهای جنوبی آسیای مرکزی، در سال ۱۸۳۸ منتشر شده است؛ چون از یک سو باید این کتاب را به حق اثری به شمار آوریم که در این تاریخ در زمینه علم جغرافیا حرف آخر را می زند و از سوی دیگر نویسنده دانشمند آن توانسته است در تحقیقات خود از تمامی مطالبی که سیاحان، مورخان، زبانشناسان، باستانشناسان و طبیعی دانان در باره حال و گذشته این منطقه تهیه کرده اند، سود جوید، لذا ضروری است فشرده ای از عقاید او را در این کتاب ذکر کنیم.

این جغرافیا دان اهل برلن نه تنها به خاطر تحقیقات گسترده خویش بلکه به سبب شیوه ای که در پژوهشهای علمی به کار گرفته مقام والایی را در میان جغرافیا دانان معاصر کسب کرده است. دانشمندان قبل از او همچون گیوم دولیل^(۱۶۲)، دانویل، مالت

- برن^(۱۶۳) به علت آثار مهم و چشمگیرشان معروف شده بودند، اما می توان گفت که افتخار خلق جغرافیای توصیفی به کارل ریتز بر می گردد؛ پیش از او توصیف جغرافیایی بر اساس شیوه ای معین و مشخص انجام نمی شد چون نظریه ای علمی در زمینه جغرافیا وجود نداشت دلیلی نیز در دست نبود تا روشی را بر روشی دیگر ترجیح دهند. ریتز اولین کسی بود که تحت تأثیر این اندیشه قرار گرفت که سطح سخت کره زمین طبعاً و الزاماً به قسمتهایی متمایز از یکدیگر تقسیم می شود که هر یک مختصات ویژه ای دارد و تنها ذکر این مختصات کافی است تا تفاوت آن از سایر قسمتها مشخص شود؛ لذا بی فایده است که علائم و نشانه های این مختصات را در رویدنیها، ساختمان خاگ، مشخصات نژادی، ویژگیهای سیاسی و تمامی نشانه هایی که به منطقه ای خاص مربوط می شود، یعنی وضع ظاهری آن، جستجو کرد؛ بنابراین اگر مطالعه پستی و بلندیهای منطقه ای از کره زمین ما را به این نتیجه برساند که این منطقه دارای ویژگیهای خاص و منحصر به فردی است، می توان اطمینان داشت که این منطقه از نظر مختصات جوی، زمین شناسی، گیاه شناسی و جانورشناسی از سایر مناطق متمایز است. سراسر زندگی پُر تلاش این دانشمند برجسته مصروف انطباق این اصل شده است. در توصیف جغرافیایی مربوط به آسیا و افریقا پژوهشهای نوین باعث می شود که امروز این کار را آسانتر، صحیحتر و به طریقی کاملتر انجام دهیم. اما اصل اساسی شیوه تحقیق در جغرافیا، یعنی اصلی که ریتز پایه های آنرا بنا نهاد، همواره همچون اثری برجسته از سرعت انتقال، ژرف بینی و استعداد فوق العاده او در امر پژوهش به یادگار خواهد ماند. در بخشی از اثر که ماقصد تحلیل آنرا داریم، این جغرافیادان مشهور برلینی ابتدا کلیه ارقامی را که در محاسبه ارتفاعات ایران به دست آمده بود، دسته بندی کرد؛ اما چون در مورد بخش شرقی این امپراتوری جز ارقامی که فریزر به دست داده بود چیزی در اختیار نداشت (همان طور که می دانیم این ارقام، قسمتی از مرزهای غربی و شمالی خراسان را در بر می گیرد) برای آن که بتواند از شکل کلی زمین در این بخش از آسیای مرکزی مفهوم صحیحی ارائه دهد، فاقد داده های لازم بود، به همین جهت نظرات او در باره نیمرخ بخش داخلی خراسان و مرزهای شرقی و جنوبی این منطقه با ابهام بسیار همراه

است. مع ذالک روش ریتز که همیشه عادت داشت از طریق مقایسه مشخصات ویژه مناطق مختلفی که فقط در بعضی موارد با هم شباهت داشتند به نتایج درستی برسد، باعث شد متوجه شود که احتمال زیادی وجود دارد که چگونگی تشکیل خاک در سیستان شبیه به ساختمان خاکی باشد که آقایان فاس (۱۶۴) و بنگه (۱۶۵) در صحرای گبی (۱۶۶) بررسی کرده اند، یعنی امکان دارد در فلات ایران، فرورفتگی بزرگی در ناحیه سیستان وجود داشته باشد، بی آن که بتوان آن را با فرورفتگی میان دریاچه آرال و بحر خزر مقایسه کرد. محاسبات ما نشان می دهد که این نظریه کاملاً صحیح است. اما در صفحه ۸ از جلد هشتم کتاب، جایی که ریتز ادعا می کند ارتفاع خاک ایران از سطح دریا در هیچ نقطه کمتر از ۲۰۰۰ پا نیست، در واقع نسنجیده نتیجه گیری کرده است که بررسیهای ما خلاف آنرا ثابت می کند. (۱۶۷)

ریتز در فصل دوم تحت عنوان «نظرات تاریخی» سعی می کند مفهوم اساسی نسبتاً مهم آری، آریا، ایرانی و ایران را روشن کند، او برای این کار تحقیقات سیلوستر دوساسی، بورنف (۱۶۸) و کریستین لاسان (۱۶۹) را اساس کار خود قرار می دهد. اما پس از دست یازیدن به بحثی عالمانه، موفق نمی شود جز محدوده واقع میان دو منطقه بسیار دور از هم یعنی سواحل سند در مشرق و کردستان در مغرب، منطقه ای بیابد که بتواند نام آری را به آن اطلاق کند. در بخش دوم همان فصل سعی دارد معنی اصطلاح جغرافیایی ایران - به معنی اخص کلمه را - با توجه به مرزهایی که اشعار فردوسی برای آن تعیین کرده است مشخص کند، لازم به ذکر است که اشعار فردوسی بر پایه روایات باستانی و حتی روایات کتبی قدیمی سروده شده است. جالبترین نتیجه ای که از این تحقیق به دست آمده است ثابت می کند که دشمنی میان نژاد سامی عربی، نژاد ایرانی و نژادهای ترک از قدیم الایام به همین شدت وجود داشته و هنوز هم کاملاً از بین نرفته است. به همین دلیل می بینیم که ایران فعلی نیز زیر سلطه سلسله ای از نژاد ترک اداره می شود. در فصل سوم عنوانهای زیر ارائه شده است: نظرات باستانشناسی، ایران از دیدگاه روایتهای اوکیه؛ مفهوم مذهبی این کلمه، کشور اورمزد (۱۷۰) Eriéné Védjo، میهن اجداد اولیه، Eeriéné Védjo کشور محل

مهاجرت اقوام مختلف به رهبری جمشید، کشور مقدس با توجه به منابع زند (۱۷۱). اگر بخواهیم در باره تحقیقاتی که این جغرافیادان دانشمند برای حل مسائل گوناگون مطرح شده در کتاب عنوان کرده است، شرح مبسوطی ارائه دهیم بحث ما به درازا خواهد کشید. بنابراین برای بیان نتیجه قطعی تمامی این تحقیقات کافی است عین گفته های او را در این جا نقل کنیم: «به این ترتیب با توجه به تحلیل قدیمی ترین متون زنداوستا از نظر دستوری نیز آنچه در باره قدیمیترین مهاجرتها گفته شده است، چنین بر می آید که مهد نژاد ایرانی در نزدیکی گره بزرگ سلسله جبال قفقاز هندی است. «فصل چهارم قسمتهایی از جغرافیای قدیم ایران را که در منابع زند و کتیبه های میخی آمده است، در بر می گیرد. در این مورد نیز ریتز داده های ضروری را منحصرأز تحقیقات اوژن بورنف و کریستین لاسان استخراج کرده و بدین وسیله یازده منطقه از ایران را که در کتاب زند اوستا از آن نام برده شده است، به ترتیب قدمت اشغال آنها به وسیله این نژاد شناسایی کرده است. سغدیان (۱۷۲) یا خانات بخارا؛ مارگیان (۱۷۳) یا سرزمین مرو؛ باکتریان (۱۷۴) یا سرزمین بلخ، نیسیا (۱۷۵) یا سرزمین نیشابور، آریان (۱۷۶) یا سرزمین هرات؛ واکرتا (۱۷۷) سرزمینی که آقای ریتز تصمیم نگرفته است با هیچ یک از ایالات شناخته شده کنونی تطبیق دهد؛ هیرکانی (۱۷۸) یا جرجان عربها؛ آراخوزیا (۱۷۹) یا آروخاج کنونی، هائه توما یا حوضه هیلمند، راگا (۱۸۰) یا سرزمین ری قدیم واقع در نزدیکی های تهران و بالاخره هپتا - هندو (۱۸۱)

بخش دوم همان فصل به شرح و توصیف اسامی و موقعیت جغرافیایی مناطقی اختصاص دارد که اقوام ایرانی الاصل در آن جا ساکن و بنا بر سنگ نوشته های میخی پرس پولیس، خراجگذار داریوش بودند؛ همان طور که می دانیم تعداد این محلها ۲۶ منطقه است که ۱۰ منطقه آن در غرب و ۲ منطقه آن در مرکز و ۱۴ منطقه آن در مشرق ایران قرار دارد. این پژوهشهای جغرافیایی محض ناگهان با دو بحث مجزا و بسیار گسترده در زمینه کشف رمز سنگ نوشته های میخی و نتایج کلی پژوهشهایی که هدف

اصلی آن مطالعه زیبانهای قدیمی ایرانی و ریشه یابی نژاد ایرانی بوده است، قطع می شود. این دو مبحث عالمانه هر قدر هم پرکشش و جالب توجه باشد، بازهم باید اعتراف کرد که عادت ریتز در گنجاندن مباحث بسیار مفصل در زمینه انواع موضوعهای مختلف در اثری که موضوع اصلی آن با این مباحث ارتباط چندانی ندارد، باعث می شود گاه مطالعه اثر او تا حدودی کسالت آور گردد. فصل پنجم کتاب او موضوع تقسیمات کشوری ایران را با توجه به نظرات نویسندگان یونانی، عبرانی، لاتینی مانند هردوت، آریان^(۱۸۲)، افلاطون، دانیال نبی^(۱۸۳) کتاب استر^(۱۸۴)، استرابون، پلین، آمین مارسلن^(۱۸۵)، ایزودور دوشاراکس^(۱۸۶) مطرح می کند. در این جا ریتز در زمینه ای به مطالعه می پردازد که بسیاری از دانشمندان قبل از او بدان پرداخته بودند. اما او به عنوان یک استاد خلاصه ای بسیار کوتاه از پژوهشهای آنها ارائه می دهد و از، تحقیقات بی شمار، حدسیات و یا نتایج فاطمی که در زمینه این موضوع به دست آمده است، از ذکر هیچ یک از مطالب اساسی فروگذار نمی کند.

در فصل ششم ریتز همان موضوعهای قبلی را با توجه به منابع اسلامی مطرح می کند و چون در این فصل تنها به ارائه خلاصه ای از تحقیقات دو هامر^۱ که در سالنامه وین منتشر شده، اکتفا کرده است، این بخش از کتاب او، در حال حاضر که منابع فارسی و عربی بی شماری در دسترس همگان - حتی آنها که شرق شناس نیستند - قرار دارد به هیچ وجه کامل به نظر نمی رسد.

تمامی این تحقیقات که ما در این جا به طور خلاصه از آن یاد کردیم، تنها مقدمه ای است بر جغرافیای ایران که از صفحه ۱۲۹ کتاب با توصیف حد شرقی این کشور، یعنی فلات افغانستان شروع می شود. به نظر این جغرافیا دان برلنی افغانستان از چهار فلات تشکیل شده است: فلات کابل، فلات هزاره فلات غزنه و بالاخره فلات قندهار. این مجموعه فلاتها در شمال به هندوکش^(۱۸۷) و در جنوب به کوههای^(۱۸۸) سلیمان محدود است. رشته های فرعی سلسله^(۱۸۹) جبالی که در مغرب مرز این منطقه را

تشکیل می دهد، تا بیابانهای سیستان امتداد می یابد. دقت و روشن بینی ریتز در ترسیم منطقه ای وسیع با پستی و بلندیهای بسیار پیچیده تنها با چند حرکت قلم و بطور اجمالی، یکی از بزرگترین امتیازات او به شمار می آید. اما توصیف ریتز از افغانستان بیشتر از آن جهت شایسته تحسین است که از یک سو او آن را مدتها قبل از انتشار نتیجه بررسیهای انگلیسیها در زمینه توپوگرافی افغانستان ارائه داده و از سوی دیگر توانسته است از سه اثر که از نظر بررسی پستی و بلندیهای منطقه کاستیهای بسیار دارند، خلاصه نسبتاً روشنی استخراج کند؛ این سه اثر عبارتند از ترجمه خاطرات سلطان بابر^(۱۹۰) به وسیله ارسکین^۱، کتاب الفنیستون و سفرنامه برنز. توصیف مشروح هر یک از این تقسیمات فرعی نشانگر بی محتوایی منابعی است که ریتز اطلاعات خود را از آنها گرفته است. با این همه او تنها به استخراج مطالب واقعاً آموزنده آثار فوق اکتفا نکرده بلکه افزون بر آن توانسته است مسائل مهم چندی را جمع به قومشناسی و جغرافیای طبیعی که قبل از او چندان مورد توجه قرار نگرفته بود از آنها استخراج کند. بدین ترتیب به نظر من او اولین کسی است که به این نکته توجه داشته است که نویسندگان شرقی هزارهها^(۱۹۱) را ترك دانسته اند، در صورتی که ریتز احتمال می دهد که این قوم به نژادی خاص و مشخص تعلق نداشته و شاخه ای از نژاد مغول باشند. مع هذا با این که ریتز چنین احتمالی را (که در واقع صحیح نیز هست) مطرح می کند، بازهم نمی تواند فکر ایرانی بودن این قوم را از ذهن خود بزداید، زیرا در صفحه ۱۳۶ کتاب به این ادعای عجیب بر می خوریم که می گوید هزاره ها همان هوزواره اردشیر هستند، یعنی همان نامی که در زبان زند به جنگجو و قهرمان اطلاق می شد. بخش دوم این فصل به مطالعات قومشناسی این منطقه و رابطه متقابل قبایل ساکن آن، بنابر روایات تاریخی، اختصاص یافته است. کوشش ریتز در این قسمت از کتاب برای روشن کردن اصل و نسب تاجیکها^(۱۹۲) و افغانها^(۱۹۳) و رفع ابهام در این زمینه چندان موفقیت آمیز نبوده است. اما ظاهراً ریتز ویژگی افغانها را بهتر از خصوصیات تاجیکها بیان کرده است. این بخش از تحقیقات ریتز با مبحثی فرعی تحت عنوان «بررسی تضادهای موجود میان بخش شرقی و غربی آسیای مرکزی»^۲ به پایان

می رسد. محتوای این عنوان گسترده و فریبنده چندان چشمگیر نیست، زیرا نویسنده فقط به مقایسه اقوام هندی و افغان پرداخته است. وقتی جغرافیا دان مشهوری مانند ریتز موضوعی با این ماهیت رامطرح می کند، انتظار می رود الزاماً به نظرات اصیل، تازه و آموزنده ای دست یابد، اما باید خاطر نشان کرد که ریتز به علت گرایش به تعمیم قضایا گاه - هر چند بندرت - به فراسوی احتمالی منطقی کشیده می شود و چون بر اساس و به استناد مطالب و داده های بسیار نتیجه گیری می کند، گاه حتی از یاد می برد که قبلاً چه گفته و پس از آن چه خواهد گفت. بدین ترتیب در صفحه ۲۰۷ و ۲۰۸ کتاب او می خوانیم که: « هندو به عنوان یک جنگجو به نظر افغانها موجودی مسخره می نماید» نظریه ای که بطور کلی صحیح نیست، زیرا هر چند تاجر آرامی که به خاطر ثروتی که با تلاش به دست آورده است، دست و دلش می لرزد و توهینهای ناشی از خشونت افغانها را با شکیبایی تحمل می کند، اصولاً چهره آرمانی یک جنگجو را ندارد، اما سبک پرتحرکی که در یک سلسله کشمکشهای خونین قدرت خود را به افغانها ثابت کرده و سرانجام ایالت پیشاور را از آنها باز ستانده است، نمی تواند مایه مسخره آنها باشد. ریتز کمی بعد در صفحه ۲۰۸ کتاب می نویسد: « درخت خرما در آن سوی مرز افغانستان به چشم نمی خورد و این درخت سلطنتی نیز مانند تعداد فراوانی از گیاهانی که در شرایط مشابهی رشد می کنند، از حدود پیشاور به بعد در ایران دیده نمی شود. » در حالی که از یاد می برد که چند صفحه بعد خواهد گفت که در کشور ایران درخت نخل تا طیس کشت می شود. در صفحه ۲۱۱ چنین می خوانیم: « بر سلطنتی جز در بنگال و مناطق چینی - هندی در جای دیگری یافت نمی شود و نواحی هندی - ایرانی به کلی با این جانور بیگانه است. » بلی، اما کمی به طرف شمال بر سواحل جنوبی دریای خزر، این حیوان دوباره ظاهر می شود و حتی در جنگلهای لانکوران (لنکران) به تعداد نسبتاً زیاد به چشم می خورد. عنوان بخش دوم این جلد « مرزهای شمالی ایران^۱ » است. ریتز برای تعیین مشخصات شکل گیری خاک این قسمت از آسیا، مطالب کلی چندانی در اختیار نداشته

است و همین موضوع روشنگر اختصار فوق العاده ای است که در شرح جزئیات در فصل ششم کتاب دیده می شود. در این بخش کوشش دارد طبیعت منطقه مورد نظر خود را با خطوط کلی ترسیم کند. او آنچه در این باره می داند در اولین عبارت این فصل گنجانده است؛ عبارتی که به یازده خط می رسد و به ما می آموزد که فلات مرتفع ایران در شمال به سلسله جبالی محدود می شود که از کوههای هندوکش و پاروپامیز جدا شده و یکسر تا ساحل مصرس جنوب دریای خزر پیش می رود؛ آن گاه از نصف النهار بلخ و هرات، کوهستانهای این سلسله جبال ناگهان ارتفاع زیاد خود را ازدست می دهد و با ارتفاعی متوسط و نه چندان در خور اعتنا به محلی می رسد که به دماوند و سرچشمه های قزل اوزن (۱۹۴) می پیوندد، اما با وجود این ارتفاع دشتهایی که در شمال غربی این سلسله جبال گسترده می شود، در هیچ نقطه ای کمتر از ۱۵۰۰ پا نیست و در مشرق، شیب شمالی این سلسله جبال در هیچ نقطه ای به صورت دره های وسیع با رودخانه های پر آب نیست بلکه به شکل نهرهای کم عرضی است که برای جریان تندآبهای باریک بطور طبیعی آبراه هایی را تشکیل می دهد مانند: رود بلخ (۱۹۵)، هریرود (۱۹۶)، تجن (۱۹۷)، مرغاب (۱۹۸) که همگی به سوی جیحون جریان دارند و در انتهای بخش غربی این شیب دو رودخانه قابل توجه، یعنی اترک (۱۹۹) و گورگان (۲۰۰) به چشم می خورد که به سوی مغرب در جریانند.

اولین فصل این بخش تحت عنوان « بخش شرقی مرز شمالی^۱، ایالت خراسان» شامل چهار قسمت مرکب از یک نظریه کلی و اجمالی و سه تعریف یا تفسیر می باشد. ابتدا نویسنده در باره تغییراتی که در زمانهای مختلف در مرزهای خراسان روی داده است، به بیان جزئیاتی چند می پردازد و پس از تحلیل سریعی در باره علل این تغییرات، در مورد ارزش سوق الجیشی این منطقه برای امپراتوری ایران، ارزیابی صحیحی به دست می دهد و خراسان را در حال حاضر نیز همچون گذشته برای این امپراتوری، دژی مستحکم در مقابل حملات نژادهای ترک محسوب می دارد. تعریف یا

تفسیر اول شامل توصیف بلخ و منطقه مربوط به آن است. منطقه ای که ریتزر به آن نام اولین پله و یا اولین تراس خراسان را داده است. تعریف دوم به توصیف دره مرغاب یعنی همان مارگوس^(۲۰۱) و پارادوس^۱ جغرافیادانان عهد باستان و نیز آبادیهای مرو یعنی همان آنتیوخویای^(۲۰۲) آثار قدیم مربوط می شود. و بالاخره در تعریف سوم اطلاعاتی در باره هرات به دست می دهد که از دوران اسکندر کبیر تا قرن حاضر را در بر می گیرد. من به تحلیل مشروح این سه قسمت نمی پردازم، زیرا در آن صورت از چهارچوبی که ماهیت این رساله ایجاب می کند، تجاوز خواهم کرد؛ و تنها به ذکر این نکته اکتفا می کنم که ریتزر واقعاً در تهیه این گونه تک نگاریها حق مطلب را ادا کرده است؛ او به کمک معلومات گسترده خود موضوع مورد نظر را دقیقاً بررسی می کند و اثر او می شکافد و اهم مطالبی را که مسافران و سیاحان و جغرافیا دانان قبل از او بیان داشته اند به شکلی موجز ارائه می دهد. به همین دلیل هر مسافری که قصد دارد از مناطقی که این جغرافیادان برجسته برلنی توصیف کرده است، دیدن کند، باید اثر او را به همراه داشته باشد، اثری که مطالب آن با تمامی کتابهای یک کتابخانه برابری کرده و کمبودهایی را که باید روزی جبران شود، مشخص می کند.

فصل دوم این بخش ادامه بخش اول است؛ اما ریتزر قبل از آغاز به توصیف مرز شمال غربی خراسان سعی دارد مطالبی در باره شکل ظاهری زمینهای منطقه ای که مرز جنوبی این ایالت را مشخص می کند، ارائه دهد. او پس از آن که در مقدمه این فصل با استفاده از سفرنامه فریزر و جغرافیادانان عرب به توصیف تربت شیخ جام، ترشیز و طبس و از روی سفرنامه این سیاح انگلیسی و آقای دوپره به توصیف یزد می پردازد با کمال صراحت به محدودیت اطلاعات ما در باره این منطقه وسیع از ایران اعتراف می کند و می افزاید که «تصور می کند لازم است تمامی داده ها و اطلاعات گردآوری شده در باره این موضوع را در جدول کوتاهی بگنجانند تا مسافر جسوری که به خاطر عشق به علم با مسافرت به این منطقه به پیشواز خطر می رود، بتواند به آسانی مطالعات انجام نشده را به انجام برساند.» این مقدمه با یادداشت مفصلی درباره یزد و آتش پرستان

ایرانی به پایان می رسد که بخش اعظم آن از تحقیقات با ارزش آقای اوسلی به امانت گرفته شده است. ریتزر در قسمت اول این بخش، شهر سرخس و دره تجن را توصیف کرده است. شرح دره این رودخانه چندان روشن نیست و این ابهام بیشتر به سهل انگاری فریزر و برنرز مربوط می شود تا ریتزر؛ زیرا این سیاحان [در سفرنامه های خود] نگفته اند که رودخانه اخیر تنها پس از پل خاتون^(۲۰۳)، محلی که هریرود یا به عبارت دیگر رودخانه هرات به آب مشهد^(۲۰۴) یعنی رودخانه جاری در مرکز خراسان می پیوندد، نام تجن به خود می گیرد و پس از آن تا زمانی که در نقطه ای از شزارهای بیابان ترکمن فرو می رود، همچنان نام تجن را حفظ می کند. بخش دوم به توصیف مشهد و حومه آن اختصاص دارد. در این جا نویسنده از جاده های کاروانروی که به این شهر منتهی می شود، نام می برد و اطلاعاتی در باره توس، پایتخت قدیمی خراسان، و نیز مشهد به دست می دهد و کلمه «مشهد» را به غلط «محل دفن» معنی می کند، در حالی که همگان می دانند که معنی این کلمه «محل شهادت» است. سرانجام این فصل با توصیف آرامگاه امام رضا(ع) به پایان می رسد. در قسمت سوم ریتزر از نیشابور و منطقه اطراف آن سخن می گوید و در باره معادن فیروزه توضیحات نسبتاً مفصلی به دست می دهد. در قسمت چهارم ریتزر ابتدا به توصیف منطقه کوهستانی هیرکانیا می پردازد که رودهای گرگان و اترک از آن سرچشمه می گیرد و سپس دشتهایی را وصف می کند که این دو رودخانه موازی با هم از آن می گذرند و به سوی دریای خزر جریان می یابند. بالاخره قسمت پنجم که از سایر قسمتها مفصلتر است شامل بخش فرعی بسیار جالبی است که به مردم شناسی قبایل صحرائشین ایران اختصاص دارد؛ و اگر من این موضوع را در این جا به تفصیل تحلیل نمی کنم برای آن است که قصد دارم در رساله ای ویژه به مردم شناسی نژاد ایرانی پردازم که بخش دوم این اثر را تشکیل خواهد داد. در فصل سوم و فصلهای بعدی، ریتزر مازندران و ایالات دیگری از ایران را توصیف می کند که جزء بحث ما به شمار نمی آید.

اثر آقای همبولت تحت عنوان «آسیای مرکزی»^۱ که در سال ۱۸۴۱ در

پاریس (ژید^۱)، در دو جلد، قطع (۸-) منتشر شد، بیش از هر اثر دیگر توجه دانشمندان را به تجسسات انجام شده در این منطقه از کره زمین - منطقه ای که در آن زمان به علت شکست انگلیسیها در افغانستان در اذهان اروپائیان خاطره تلخی بر جای گذاشته بود - جلب کرد. این کتاب که به قلم دانشمندی بحق مشهور مانند بارون دو همبولت به زبان فارسی نوشته شده بود و از نظر علمی در هر زمینه، توضیحات مفصلی به همراه داشت شهرت زیادی کسب کرد، اما به اطلاعات ما در باره بخش جنوبی آسیای مرکزی چیزی نیفزود. با وجود این که این کاشف مشهور آمریکای جنوبی شخصاً در بخش شمالی آسیای مرکزی به کاوش پرداخته و در جوانی نیز کلیه مطالب مربوط به وضع طبیعی مرز شرقی این منطقه از آسیا را دقیقاً مطالعه و بررسی کرده، باز هم توصیف بخش جنوبی این منطقه وسیع از دنیای قدیم را بکلی از نظر دور داشته است. او در کتاب خود دو یا سه بار از فلات ایران نام می برد و حتی تصور می کند ثابت کرده است که سلسله جبال عرضی که از ایران می گذرد، ادامه کوههای کوئن - لوئن^(۲۰۵) است نه هیمالایا، اما تحقیقات او از این حد فراتر نمی رود. چنین است قدرت نبوغ او و غنای پژوهشهایش و نیز چنین است مهارت او در طرح انبوهی از مسائل بی آن که راهی برای حل آنها ارائه کند؛ به طوری که خواننده به هنگام مطالعه اثر همبولت از این که او درباره بخشی اساسی از موضوع مورد مطالعه خود سکوت کرده است چندان تعجبی نمی کند، یا به عبارت دیگر فرصت نمی یابد تا متوجه گسیختگی مطالب شود. نقشه ضمیمه کتاب آقای همبولت نیز، به آنچه تا آن زمان درباره مشرق ایران کشف کرده بودند، چیزی نمی افزاید، زیرا بخشی از نقشه که به این منطقه از آسیا مربوط می شود، رونوشتی است نسبتاً دقیق از نقشه آرو اسمیت، اما در مقیاسی بسیار محدودتر. حتی آقای همبولت همان طور که خود او در یادداشت ضمیمه نقشه اش متذکر شده است، از تحقیقات علمی که انگلیسیها در افغانستان انجام داده و نتایج آنها در اختیار او قرار داده بودند، نیز برای اصلاح این نقشه کاملاً استفاده نکرده است.

وقایع سیاسی هم زمان با این تحقیقات به گسترش آگاهیهای ما در مورد آسیای مرکزی به طور اعم و جنوب این منطقه به طور اخص، کمک کرده است. لشگر کشی پادشاه ایران^(۲۰۶) به هرات، روسها به خیوه و انگلیسیها به کابل که هیچ یک از نظر نظامی چندان موفقیت آمیز نبود، موجب شد تا تحقیقات علمی سودمندی در زمینه جغرافیا انجام گیرد.

هر چند تمامی اعضای هیأتهای اروپائی مقیم دربار ایران^(۲۰۷) در جنگ هرات شاه را همراهی می کردند اما مسافرت حدود بیست اروپائی به سرزمین خراسان، جز گزارشی در باره معادن نیشابور و سیله آقای شودزکو^(۲۰۸) و نیز اثری در زمینه آمار و جغرافیای ایران که ژنرال بلارامبرگ به زبان روسی منتشر کرد، برای علم جغرافیا دستاوردی نداشت. اما پس از رفع محاصره هرات، انگلستان لازم دانست هیأتی را با افرادی بیشتر به فرماندهی سرگرد تاد^(۲۰۹) به آن شهر گسیل دارد. اعضای این هیأت به مدت سیزده ماه در هرات اقامت گزیدند و ما شماری از اطلاعات مفید مربوط به این شهر را مدیون این هیأت هستیم. تا جایی که من اطلاع دارم رئیس این هیأت شخصاً در زمینه جغرافیا مطلبی، جز شرح مسیر خود از هرات به سیملا^(۲۱۰) منتشر نکرده است. اما او در آغاز کاپیتن آبت^۱ و سپس کاپیتن شکسپیر^۲ را به خیوه فرستاد که نفر اول سفرنامه ای در دو جلد منتشر کرد و نفر دوم مقاله ای در «نشریه انجمن جغرافیایی لندن»^۳ به چاپ رساند. این آثار به اصلاح برداشتهای غلطی که تا آن زمان در مورد جریان رودخانه های شمال هرات و مرو وجود داشت کمک کرد و در مقایسه با اطلاعات گردآوری شده وسیله آقای برنز در زمینه شکل ظاهری زمینهای میان این شهر و ساحل چپ جیحون مفهوم صحیحتری به دست داد. جای تأسف است که هیچ یک از اعضای این هیأت به رغم پول و فرصت زیادی که در اختیار داشتند، در صدد برنیامدند تا توصیف مشروحی از هرات و مناطق اطراف آن به دست دهند، زیرا همراهان آقای تاد برای انجام چنین مطالعاتی در شرایطی استثنائاً مساعد قرار داشتند. بسیاری از بناهای مهم هرات در

آن زمان در شرایط بهتری قرار داشت، زیرا بعد از عزیمت هیأت انگلیسی از این شهر، چندین انقلاب خونین این منطقه نگون بخت را ویران کرده است. وقتی من از هرات دیدن کردم، دیری نمی گذشت که این شهر از یک محاصره طولانی نجات یافته بود و آثار گلوله باران روزهای پیشین و نیز نشانه یورش و اشغال نظامی آن وسیله سپاهیان شاه ایران^(۲۱۱) به چشم می خورد. افزون بر آن چون سرگرد تاد میالغ قابل توجهی پول به عنوان وام میان ساکنان این ایالت توزیع می کرد و در مقابل این وامها اموال غیر منقول را به گرو می گرفت، طبعاً مأموران هیأت با انبوهی از اسناد قدیمی و جدید املاک سروکار داشتند و به سادگی می توانستند از میان آنها در زمینه توپوگرافی، تاریخ، سازمان اداری این منطقه گنجینه هایی واقعی استخراج کنند.

لشگر کشی به افغانستان در زمینه علمی دستاوردهای مفیدی به همراه داشت، پاره ای اطلاعات نجومی و نیز داده هایی چند در زمینه اندازه گیری ارتفاعات به دست آمد که سرگرد هوگ^۱ آنها را در کتاب خود به نام «گزارشی از حرکت و عملیات ارتش هند در لشگر کشی به افغانستان در سالهای ۱۸۳۸ - ۱۸۳۹»^۲ منتشر کرد. هر چند محاسبات انجام شده توسط آقای گریفیث^۳، که این نتایج بر اساس آن به دست آمده است، با بارومتری انجام شده که ترمومتری به آن متصل نبوده، با این همه به عنوان اولین محاسبات علمی شایان توجه است، زیرا در مقایسه با ارزیابیهای دلخواهی که به منظور ترسیم نیمرخ زمینهای این منطقه وسیله جهانگردان انجام شده بود بر پایه محکمتری استوار است. اما نتیجه ای که با این جنگ ارتباط تنگاتنگ دارد و به موضوع اصلی رساله حاضر مربوط می شود، همانا مسافرت ادوارد کانولی به سیستان است. داده هایی که کانولی در باره دریاچه هامون از این منطقه با خود به آرمغان آورد، در نقشه این دریاچه تغییرات اساسی ایجاد کرد که مشابه دگرگونی بود که نقشه ارسالی پترکبیر به آکادمی علوم در نقشه دریای خزر به وجود آورد. این داده ها ثابت کرد که محور بلند این حوضه

1- Hough

2- Narrative of the march and operations of the army of the indus, in the expedition of Afghanistan in the years 1838 et 1839.

کشیده، از مشرق به مغرب نیست، بلکه از شمال به جنوب است. افزون بر این محل دلتای هیلمند با دقت بسیار روی نقشه منتقل شد. از جزایر این دریاچه بازدید شد و نقاطی که از نظر تاریخ این منطقه قابل توجه بود بر نقشه آقای کانولی که «انجمن آسیایی بنگال» منتشر کرد، با وضوح تمام مشخص گردید. در سال ۱۸۴۴ همان انجمن در شماره ۱۴۶ از جلد سیزدهم نشریه اش گزارش ستوان لیچ^(۲۱۲) را در باره سیستان منتشر کرد. این تحقیق کوتاه که اطلاعات جالبی در باره مردم منطقه و رؤسای قبایل آن جا به دست می دهد، شامل پاره ای اطلاعات نادرست در زمینه زیانشناسی است، که وظیفه خود می بینم در این جا به آنها اشاره کنم. ستوان لیچ می گوید: «زبان گفتگو در سیستان فارسی بد(فارسی شکسته) است از میان ۲۵۰ کلمه توانستم تمامی کلمات را به استثنای کلمات زیر به فارسی برگردانم.

«خروس (Kharrou)؛ مادر (Meké)؛ (دختر) Kenjé؛ (پسر) goché» (تخم مرغ پخته) Tour mourgh؛ (گوساله) Meges؛ (نوع، گونه) Keré «سینه Kel؛ (پشت) Keng؛ (خشت خام) Dokh؛ (تخم مرغ تازه) Khayé «غذای آماده Katic؛ (خریزه) Gelov؛ (بینی) Demagh؛ (گونه) Lambas؛ (پدر بزرگ) Bepir؛ (خمیده، گوزپشت) Kël؛ (گر) Koudh؛ (صیغه امر، پیز) Pez؛ (سنگین) Gereng؛ (آنجا، در این) Terterté؛ (عدد نه) Siade (۱۳) Tonin labere «صیقلی کن) Leeghan».

اگر آقای لیچ به خود زحمت داده، فرهنگ ریچاردسون^۱ را باز کسره بود، می توانست به آسانی دریابد تمامی کلماتی که معنی آنها در این جا به ایتالیک نوشته شده نیز کاملاً فارسی است. هر چند برخی از آنها در زبان نوشتاری با معنایی اندک متفاوت به کار می رود. بدین ترتیب کلمه Kenj معنی کوچک، قشنگ، و goch معنی کوچک، ظریف ... و غیره را دارد و دیگر کلمات مانند کلمه فارسی Kherousse خروس و gereng که مسلماً همان guiran است، بدرونویسی شده است؛ اما در مورد کلمه فارسی meges به معنی مگس و Touri mourgh به معنی تورشکار پرندگان، این طور تصور می رود که نویسنده در ترجمه آن دچار اشتباه شده باشد. اما اطلاق واژه (Ziad) که معنای

آن در زبان فارسی «خیلی و بیش از حدی معین» است به عدد سیزده، نشان می دهد که ایرانیان قدیم احتمالاً در شمارش از نظام دوازده دوازده تایی استفاده می کرده و یا شاید اصولاً با ارقام بالاتر از ۱۳ آشنا نبوده اند. به این ترتیب نه تنها زبان گفتگو در سیستان لهجه ای محلی نیست بلکه به احتمالی خالصترین بقایای فارسی قدیم است که تا امروز حفظ شده است. اما به عقیده من جالبترین اطلاعاتی که در مقاله آقای لیچ به چشم می خورد این نکته است که قبایل کیانی^(۲۱۳) که به باور من از بازماندگان واقعی پادشاهان قدیم هستند، تا سال ۱۸۴۰ نیز به صورت قبیله ای مستقل و مجزا وجود داشتند.

انتشار اثر ریتزر ایجاب می کرد تا برای مناطقی که توصیف کرده بود، نقشه های ویژه ای ترسیم گردد و به اصطلاح از اطلاعات بی شماری که برای توصیف آسیا استفاده کرده بود، نمودار خطی رسم شود. در مورد آسیای مرکزی این وظیفه را سروان زیمرمن^۱ برعهده گرفت. در فوریه سال ۱۸۴۰، پس از لشکر کشی روسیه به خلیج یعنی زمانی که توجه اروپا به سوی استپهای سردشمال این منطقه از آسیا جلب شده بود، آقای زیمرمن اولین نقشه خود را تحت عنوان «شرحی بر صحنه های جنگ روسیه علیه چین»^۲ انتشار داد. اندکی بعد در سال ۱۸۴۱ او «نقشه آسیای میانه»^۳ را منتشر کرد که بخشی از آسیا واقع میان طول جغرافیایی ۵۹ درجه و ۷۷ دقیقه از نصف النهار پاریس و عرض جغرافیایی ۳۲ درجه و ۳۰ دقیقه و ۴۳ درجه و سی دقیقه را در بر می گرفت. این نقشه با جزوه ای به قطع رقیعی به نام «تحلیلی از نقشه آسیای میانه»^۴ همراه بود زیمرمن در سال ۱۸۴۲ رساله ای با قطع هشت ورقی همراه با نقشه ای تحت عنوان «نگرشی به نقشه های افغانستان و سرزمینهای مجاور شمال غربی هند»^۵ منتشر کرد. و بالاخره در سال ۱۸۴۳ نقشه او در باره غرب ایران و بین النهرین منتشر شد. زیمرمن که شاگرد ریتزر، آن مرد به

1- Zimmerman

2- Entwurf des kriegstheaters Russlands gegen Chiwa

3- Karte Inner -Asiens

4-Analyse der karte von Inner -Asien

5- Uebersichts- Blatt von Afghanistan und der ländern an der Nord-West -Gränze Von Indien

غایت پرتلاش بود، در کارهای پژوهشی خویش تمام کاستیهای استاد مشهور خود را داشت بی آن که در ازای آن از ویژگیهای درخشان نبوغ او برخوردار باشد. چون زیمرمن وظیفه خود را بیش از اندازه جدی گرفته بود، فکر می کرد لازم است تمامی آنچه را که ریتزر در چند مجلد به تفصیل ضبط کرده است، با ترسیم خطوطی بر نقشه عیناً منعکس کند. بنابراین در نقشه های او نه تنها نیمرخ زمین ترسیم شده است، بلکه کلیه جزئیات دقیق آب و هوا، آثار نباتات و حیوانات قدیمی در زیر خاک، گیاه شناسی، جانورشناسی، آمار، باستانشناسی و غیره ... منعکس شده است. تا آنجا که نقشه های او به عنوان اثری عجیب از افراط در استفاده از تحقیقات گسترده و عشق و علاقه مبالغه آمیز به کار به یادگار خواهد ماند. متأسفانه او از تمام شیوه های معروف نقشه برداری شیوه مرکارتور^(۲۱۴) را برگزید که از نظر محاسبه ساده تر و برای ترسیم نقشه های دریایی بسیار مناسبتر است، اما برای ترسیم نمودارهای خطی داخل قاره از این روش اجتناب می کنند، خواه به سبب تغییر پذیری مقیاسها، خواه به علت تغییری که استفاده از آن در شکل زمین ایجاد می کند. چون ضبط ارقام دقیق بلندیهای مناطق مختلفی که ارتفاع آن نسبت به سطح اقیانوس اندازه گرفته شده است، زیمرمن را راضی نمی کرد او نقشه های خود را با ترسیم نیمرخهای خیالی که آنها را نیمرخهای فرضی می نامد پایه درستی هم ندارد، شلوغ و ضایع می کند. زیمرمن بدون توجه به روش واقعاً آموزنده ای که به گمان من وسیله آقای برگوس^(۲۱۵) برای ترسیم نقشه های جغرافیایی ابداع شده بود و در آن با خطوطی خاص حدود و ثغور توزیع برخی از پدیده های ارگانیک در سطح زمین مشخص می شد، اسامی گیاهان، جانوران وحشی و فسیلهایی را که سیاحی در منطقه ای کشف کرده است، با حروف کامل روی نقشه می نویسد. در ترسیم نقشه قسمتهایی از جنوب آسیای مرکزی، نقشه های روسی را اساس کار خود قرار می دهد و حتی زحمت آن را به خود نمی دهد تا مفهوم رایجترین کلمات مانند کوه، دره، چاه، چشمه و غیره ... را در این اسناد بررسی کند، او به جای ترجمه این کلمات آنها را به طور ناقص رونویسی می کند و با کلمات هندی، فارسی، تاتار، چینی که طبعاً این الفاظ ریشه در آنها دارند مخلوط می کند و به این ترتیب هاله تازه ای از ابهام در اطراف اصطلاحات جغرافیایی این

مناطق که خود گنگ و نامفهوم هستند به وجود می آورد. حال بخشی از نقشه آسیای مرکزی او را انتخاب و برای مثال مربعی از این نقشه را که میان نصف النهار ۶۲ و ۶۳ درجه و مدارهای ۴۱ و ۴۲ درجه قرار دارد، بررسی می کنیم: تقریباً در مرکز این منطقه می خوانیم Teploikliutsh karaata که در زبان روسی به معنی «چشمه آب معدنی کاراآتا» است و در بالای آن کلمه Scorpion و سپس به طور مورب، عبارت Despotien der Turk، در کنار آن Geten کمی بالاتر به طرف شمال Lonicera Tatarica^۱ و Holcus sorghum^۲، کمی پایین تر به طرف جنوب Euphorbia helioscopia^۳ نوشته شده است؛ در کنار آن عبارت Russischer kaufmann یعنی «تاجر روسی» دیده می شود و کمی به طرف غرب نام Blatta orientalis tarantel^۴ و دیگر حشرات زهردار مشاهده می گردد.

چنین مبالغه و افراطی در حکم آن است که علم را به مسخره گرفته باشند. نشانه هایی که زیر من برای شرح پستیها و بلندیهای زمین برگزیده است نیز مانند دیگر علائمی که به کار برده، مبهم و نامشخص است. او فلاتها، رشته کوهها، قلل نوک تیز و قلل مدور و بالاخره تمامی این گونه مناظر را با سلسله هاشورهایی نشان می دهد که با هم تفاوتی ندارند و در نتیجه نه برای چشم مفهومی دارد و نه برای ذهن. او تصور می کند قادر است با الحاق برگی جداگانه به نقشه هایش نقص اخیر را جبران کند، اما روی این برگ ضمیمه، منحصرأ به ارائه مجموعه داده های مربوط به برجستگیهای زمین اکتفا می کند و با خطوط مستقیم معدل جهت سلسله جبالها را نشان می دهد و به کمک نوارهایی به رنگهای مختلف یک سلسله تراسهای به هم پیوسته را مشخص می کند که بر حسب ارتفاع هر یک از پایه هایشان طبقه بندی شده اند. چنین نقشه ای بی تردید آموزنده است، اما آیا ساده تر نبود اگر خواننده را از زحمت در جستجو در دو نقشه مختلف به دنبال چیزی که امکان داشت با استفاده از روشی روشتر روی یک نقشه نشان داده شود، معاف می داشتند؟

در رساله ضمیمه نقشه های سروان زیمرمن نیز همان آشفتگی و همان اغتشاش در

۱- شمشادپیچ
۲- نوعی قیاق
۳- نوعی قزبونی
۴- سوسک

تحقیق به چشم می خورد. به عقیده من بزرگترین امتیاز این کتاب آن است که از تمامی مطالبی که در زمینه موضوعات مطرح شده در آن منتشر شده است، برداشت اجمالی نسبتاً کاملی به دست می دهد؛ با این همه هر چند معمولاً مشخصات ارائه شده تا حدی صحیح است، اما گاه اتفاق می افتد که نویسنده بدون این که کتابی را خوانده باشد از آن سخن می گوید. به این ترتیب در صفحه ۱۱ خاطراتش در باره افغانستان مدعی است که شیلترگر و حتی تروی لیه به این کشور سفر کرده اند.

جای تأسف است که مکتب ریتر برای علم جغرافیا پژوهشگرانی این چنین کم مایه تربیت کرده باشد. اما آقای کیه پرت^(۲۱۶) نیز تربیت شده همین مکتب است و اطلب جغرافیای اوبی تردید یکی از بهترین انتشارات زمان ما در زمینه نقشه برداری به شمار می آید. این پژوهشگر نه تنها منابعی که مواد و مصالح لازم برای ترسیم نقشه های خود را از آن استخراج کرده است، مورد بررسی دقیق قرار می دهد و نه تنها برای مشخص کردن پستی و بلندیهای زمین، از نشانه های ساده دقیق استفاده می کند که در نتیجه نقشه های او واضحتر و استفاده از آن آسانتر می شود، بلکه چون در زمینه زبانشناسی از ریتر بسیار مطلعتر و ورزیده تر است؛ نام محللهای مختلف، رودخانه ها، کوهستانها و مناطق گوناگون را با دقت بسیار رونویسی می کند؛ بدین معنی که یکی از اساسیترین شرایط لازم برای ترسیم یک نقشه خوب را دارا می باشد، کاری که در بیشتر موارد در انجام آن مسامحه می شود، زیرا ترسیم نقشه کامل و دقیق، مستلزم شناخت بسیاری از زبانها و الفباها و نیز مراجعه به اسناد اصیل است تا بتوان نام مکانهای مختلف را که بندرت در سفرنامه سیاحان به درستی بازنویسی و غالباً تنها با شنیدن اسامی آنها نوشته شده است، تصحیح کرد.

حال آنچه باقی می ماند شرح مسافرتهاى جیمز آبوت^(۲۱۷) و فریه^(۲۱۸) است؛ نفر اول مرز جنوب غربی منطقه جنوبی آسیای مرکزی و نفر دوم مرز جنوبی و شرقی این منطقه را پیموده اند. اما در مورد مسافرتهاى آقایان وسترگارد^۱ و پیترمن^(۲۱۸) که هر دو از یزد و

کرمان دیدن کرده اند، با کمال تأسف جز ذکر نام آنها نمی توانم مطلبی بنویسم زیرا تا جایی که اطلاع دارم یکی از این دو زیانشناس برجسته، یعنی آقای وسترگارد چیزی در باره مسافرت خود منتشر نکرده است و آقای پیترومن نیز فقط مطالبی کوتاه در باره گیرها در نشریه جغرافیایی «اخبار گوتا»^۱ منتشر کرده است، اما در حال حاضر به نوشتن گزارش مشروح سفر خود اشتغال دارد که جلد اول آن منتشر شده و شامل مطالب بسیار جالبی در باره سوریه و بخشی از آسیای صغیر است. بالاخره تنها فرد اروپایی که از طریق کویر نمک از دامغان مستقیماً به یزد سفر کرده، سیاحی روسی به نام پوسه یا پوهزه^(۲۱۹) است. این شخص که منحصراً به مطالعاتی در زمینه گیاه شناسی و جانورشناسی پرداخته در زمینه جغرافیا چیزی منتشر نکرده است و اطلاعات اندکی را که از سفر او در دست داریم، مدیون آقای گرونیک^۲ هستیم که در کتاب خود به نام «توصیف شمال ایران»^۳ از نظر زمین شناسی^۳ گنجانده است.

آقای فریه در سال ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ و آقای آبوت در سال ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ به ایران سفر کرده اند. با این همه ما ابتدا به تحلیل تحقیقات سیاح انگلیسی می پردازیم؛ زیرا او مطالعات خود را قبل از آقای فریه در سال ۱۸۵۵ در جلد بیست و پنجم «نشریه انجمن جغرافیایی لندن» (از صفحه ۱ تا صفحه ۷۸) منتشر کرده است.

آقای آبوت در سفرنامه خویش تنها به شرح مسیر خود پرداخته و در باره حوادثی که برای او پیش آمده، مطالب زیادی ارائه نداده است. ضمناً در زمینه آداب و رسوم مردم منطقه نیز مطالعه چندانی نکرده است، به طوری که شرح و توصیف او به هیچ وجه چشمگیر و جالب نیست. مع هذا کار او یک سند جغرافیایی با ارزش به شمار می آید؛ زیرا نویسنده در آن شرح دقیقی از شکل ظاهری زمین، مطالب مشروحو در باب جهات جغرافیایی که روزی چند بار به کمک قطب نما تعیین می شد، گزارشهایی در باره مسافتهای طی شده که با ساعت اندازه گیری می کرد و نیز در باره فواصل نسبی مناطقی که آریموت^(۲۲۰) آنها را اندازه می گرفت، به دست داده است. ضمناً جهت امتداد سلسله

1- Milleitungen de Gotha

2- Grewinck

3- Description géologique du nord de la Perse.

کوهها و جریان رودخانه ها را دقیقاً مشخص کرده است؛ خلاصه این که آقای آبوت مجموعه اطلاعاتی در اختیار ما می گذارد که هر چند جاذبه چندانی ندارد اما فوق العاده مفید است. آقای آبوت به معنی واقعی کلمه نقشه ای رسم نکرده و نقشه ضمیمه سفرنامه او در حقیقت از روی مشخصات و داده های سفرنامه اش، در لندن، تهیه شده است. ترسیم نقشه بخشهایی از خط سیر او که از سایر مناطق مشکلتر است، برای مثال راه کوهستانی و پر پیچ و خم میان کرمان و خیبص در لندن با چنان دقتی ترسیم شده است که در محلّ تحسین مرا برانگیخت. دل بستگی آقای آبوت نسبت به کار خود و دقت و توجه او موجب شد تا بتواند موقعیت کرمان و یزد را که قبلاً از روی مشخصات مسیر آقای پاتینجر روی نقشه های ما به طور دلخواه تعیین شده بود اصلاح کند، اقامت طولانی آقای آبوت به عنوان کنسول انگلیس در تبریز و آشنایی عملی او با زبان فارسی به او کمک کرد تا نام بسیاری از محللهایی که در مسیر خود از آنها اسم می برد، به روشنی رونویسی کند.

آقای آبوت پس از ترك تهران در دوم اکتبر ۱۸۴۹ طی شش روز از طریق جاده بهرام آباد^(۲۲۱) فیض آباد^(۲۲۲) و ساوه به قم رسید. سپس از راه قم رهسپار اصفهان شد. چون تقریباً کلیه سیاحان اروپایی که ایران را دیده اند، این جاده را توصیف کرده بودند، آقای آبوت در باره آن چیزی نمی نویسد و دنباله سفرنامه اش را از روز یازدهم نوامبر، یعنی روز عزیمت خود از اصفهان به یزد از سر می گیرد. آبوت به مدت نه روز با طی مسیری که آقای دوپره قبلاً توصیف کرده بود، به یزد رسید. او مطالبی چند در باره شهر نایین به توضیحات آقای دوپره که از آن شهر دیدن نکرده بود، افزود. آقای آبوت از نوزدهم نوامبر تا یازده دسامبر در یزد ماند. از یادداشت ضمیمه سفرنامه او متوجه می شویم که وی گزارشی برای «وزارت امور خارجه انگلیس» فرستاده است که شامل توصیف مشروحو از این شهر می باشد. بسیار جای تأسف است که لردکلیرندون^(۲۲۳) صلاح ندانسته این گزارش را در اختیار انجمن جغرافیایی قرار دهد. زیرا اطمینان دارم در آن اطلاعات ذیقیمی در باره این شهر ناشناخته وجود دارد. آقای آبوت از یزد سفر کوتاهی به تفت کرد و از این شهر راهی بافق یعنی شهری شد

که قبل از اوپای هیچ اروپایی به آن نرسیده بود. از این شهر که از نظر کشت درخت خرما و محصول خوب آن شهرت دارد، از راه گودران^(۲۲۴) (۱۴ دسامبر) سرز (۱۵) (۲۲۵)، یزدان آباد (۱۶) (۲۲۶)، تزرچ (۱۷) (۲۲۷)، خرم آباد (۱۸) (۲۲۸)، زنگی آباد (۱۹) (۲۲۹) روز بیستم دسامبر به کرمان رسید، در حالی که سرزمینی ناشناخته را مورد تجسس قرار داده بود. آبوت تا ششم ژانویه ۱۸۵۰ در کرمان ماند و از آن جا طی سه روز از راه درختگان^(۲۳۰)، فیض آباد^(۲۳۱) به خبیص^(۲۳۲) رسید. بنا بر مسیر آقای پاتینیجر، تصور می شد که خبیص واحه ای است وسط کویر و بسیار دور از کرمان، اما آقای آبوت این اشتباه بزرگ را که تا آن زمان در کلیه نقشه های ایران به چشم می خورد، اصلاح کرد. او از راه گوك^(۲۳۳) و تهرود^(۲۳۴) به بم رسید و بعد از بازدید از ویرانه های قلعه دقیانوس^(۲۳۵) که تا آن زمان مورد بررسی هیچ اروپایی قرار نگرفته بود، پس از عبور از دوساری^(۲۳۶)، کهنو^(۲۳۷)، احمدی^(۲۳۸) و قم^(۲۳۹) به شیراز رسید. ضمناً آقای آبوت در زمینه درجه حرارت برخی از مناطق مسیر خود مطالعاتی انجام داده است. اهمیت این مطالعات بیشتر به خاطر آن است که قبل از آن ارقام دیگری در باره درجه حرارت مناطق واقع در حاشیه جنوبی کویر مرکزی ایران در فصل زمستان ارائه نشده است. جای تأسف است که او تنها ارقامی را منتشر کرده که در روزهای حرکت و غالباً هنگام سوار شدن بر اسب مشخص کرده است و نتیجه مطالعات خود در باره درجه حرارت شهرها و مناطقی که مدتی در آن جا اقامت گزیده مانند یزد و کرمان را در اختیار همگان قرار نداده است. جدول زیر ارقام ارائه شده آقای آبوت است که ما از کتاب او استخراج کرده و پس از تبدیل فارنهایت به سانتیگراد در این جا آورده ایم:

تودشک	۱۴ دسامبر ۱۸۴۹ در ساعت ۸ صبح	۴۰ ۴۴
»	» دسامبر ۱۸۴۹ در ساعت ۹ بعد از ظهر	۱۱° ۶۷
بنویز ^(۲۴۰)	۱۵ دسامبر ۱۸۴۹ در ساعت ۷/۵ صبح	۱۰° ۵۵
»	» دسامبر ۱۸۴۹ در ساعت ۱۰/۵ ظهر	۱۲° ۲۲
عقدا ^(۲۴۱)	۱۷ دسامبر ۱۸۴۹ در ساعت ۸ صبح	۵° ۵۵

مید ^(۲۴۲)	۱۸ دسامبر ۱۸۴۹ در ساعت ۸/۵ صبح	۲° ۲۲
یزد	۱۹ دسامبر ۱۸۴۹ در ساعت ۷/۳ صبح	۳° ۶۱
»	۲۰ دسامبر ۱۸۴۹ در ساعت ۹ صبح	۱۰° ۵۵
خبیص	۹ ژانویه ۱۸۵۰ در ساعت ۱ بعد از ظهر	۱۴° ۱۶
»	۱۰ ژانویه ۱۸۵۰ در ساعت ۸ صبح	۸° ۸۹
تهرود	۱۴ ژانویه ۱۸۵۰ در ساعت ۸ صبح	۱° ۶۷

در رساله آقای آبوت برآوردهایی نیز در زمینه اندازه گیری ارتفاعات به چشم می خورد؛ اما این داده ها مانند تمام ارقامی از این دست با حدس و گمان تعیین شده اند. بدین ترتیب او گمان می برد که خبیص در ارتفاع ۲۵۰۰ پایی (۹۹ m و ۷۶) از سطح دریا قرار دارد. اما در صفحات بعدی خواهیم دید که در اندازه گیریهای که ما با فشارسنج انجام داده ایم ارتفاع مطلق آن بیش از ۱۳۹۸ پا و یا ۴۲۰ متر نیست. دردشت جیرفت^(۲۴۳) و بم آقای آبوت نقطه جوش آب را اندازه گرفته است که در دشت ۳۳-۹۸ و در بم ۴۱-۹۵ بوده است.

سفرنامه آقای فریه تا سال ۱۸۵۷ به زبان انگلیسی منتشر نشد. در این سال این مهم به همت آقای دتبی سیمور^۱ جامه عمل پوشید و او به این وسیله خدمت مهمی در زمینه علم جغرافیا انجام داد. چند ماه پیش این اثر به زبان فرانسه نیز منتشر شده و مورد تحلیلهای کم و بیش مفصلی قرار گرفته است به طوری که نقد مشروح آن در این رساله بیهوده می نماید، فقط کافی است بگوییم که آقای فریه پس از ترك خدمت محمدرضا در نظر داشت از طریق ایران به هند برود و در آنجا در ارتش شاهزاده ای مستقل به مال و منالی دست یابد. اما بعد از آن که بیهوده سعی کرد تا از راه شمال یعنی بلخ و بامیان، یا از راه قندهار و سرانجام از طریق سیستان به پنجاب یا بلوچستان برسد، از نقشه خود منصرف شد و راه بازگشت را در پیش گرفت و به کمک حافظه شرح ماجراهای سفرهای دور و دراز خود را به رشته تحریر کشید.

در کتاب آقای فریه سه بخش به چشم می‌خورد که از نظر اهمیت تفاوت بسیار دارند: شرح ماجراهای شخصی، مطالبی که از سفرنامه سیاحان پیشین گردآوری و یا از آن‌ها به عاریت گرفته شده است و بالاخره بررسی‌های جغرافیایی که نتیجه مطالعات خود اوست. ناگفته پیداست که به توضیح دوبخش [اول و دوم] کتاب نمی‌پردازیم. توصیف جاده‌ای که آقای فریه تا هرات پیموده است با شرح مسیرهای طی شده و سیل‌ها سیاحان قبل از او تفاوتی ندارد. اما مطالبی که فریه در زمینه ناهمواری در مسیر خود از مشهد به هرات ارائه داده است، بسیار کاملتر و آموزنده‌تر از مطالب گردآوری شده به دست کانولی است، با این همه او شیخ مقدس جام را با شاعر مشهور جامی اشتباه گرفته است. بخش جالب توجه، بدیع و اصیل اثر او به معنای واقعی از شهر هرات شروع می‌شود. توصیفی که او از این شهر به دست می‌دهد مشروحتر و صحیح‌تر از تمامی گزارش‌های منتشر شده قبل از اوست. شاید بهتر آن بود که فریه با تاریخ مشرق زمین آشنایی بیشتری می‌داشت. به هر صورت از این که بناهای تاریخی هرات را با دقت بسیاری توصیف کرده است باید نسبت به او حق شناس باشیم. اطلاعاتی که فریه در مورد یارمحمدخان و اطرافیانش در دسترس ما قرار می‌دهد، بسیار مفید و سرشار از واقعیت است. شرح اولین تلاش او برای نفوذ به هند از جاده ترکستان بسیار جالب است. این سیاح فرانسوی اولین کسی است که پس از سلطنت سلطان بابر مناطق واقع در نزدیکی سرچشمه‌های هریرود را توصیف کرده است. هر چند موقعیت و شرایط او به هنگام پیمودن این منطقه برای انجام این مهم مساعد نبود، اما همان‌اندک اطلاعاتی که در این زمینه به دست داده تازگی دارد و باید آن را برای علم جغرافیا دستاوردی واقعی به شمار آورد. گزارش سفر او از هرات به قندهار، بویژه توصیفی که از سبزار ارائه می‌دهد از نظر موضع‌نگاری صحیح و بسیار آموزنده است. آقای فریه ارزش سوق الجیشی این شهر افغان را به حق ستوده است. اما شرحی که از آجرهای منقوش به خطوط کوفی، کشف شده در نزدیکی فراه، ارائه داده است، بسیار با اهمیت تلقی می‌شد اگر آقای فریه با سرسری گرفتن مسائل مربوط به باستانشناسی شرق، در مورد صحت خاطرات خود ما را دچار تردید نمی‌کرد. توصیف او از سیستان در بسیاری از موارد پایادآوری صدای

شلیک تفنگ و ضربات شمشیر قطع می‌شود و به این ترتیب از نظر علمی نمی‌تواند چندان سودمند باشد. با این همه نظرات او در باره دریاچه هامون از نظر جغرافیایی خالی از اهمیت نیست. ضمناً وضع کلی منطقه را نیز خوب توصیف کرده است. اما تأکید او بر این مطلب که ما در ترسیم محیط دریاچه و تعیین موقعیت آن بر نقشه‌های جغرافیایی دقت کافی مبذول نداشته‌ایم، رنجی بیهوده بر خود هموار می‌دارد، زیرا این دریاچه از آن گونه حوضه‌های آبی است که پیرامون ثابتی ندارند. دریاچه هامون برکه آب عمقی است که بر سطح تقریباً صاف و یکنواختی گسترده شده است و در معرض تبخیر شدید قرار دارد. این تبخیر موجب می‌شود تا پیوسته پیرامون آن تغییر کند و اگر پس از بالا آمدن رود هیلمند (۲۴۴)، فرارود (۲۴۵) و ادرسکن (۲۴۶)، روی نقشه خطی را به عنوان حدود دریاچه رسم کرده و آن را با خطی که در فصل تابستان به عنوان پیرامون دریاچه ترسیم شده است، مقایسه کنیم، امکان دارد این تصور پیش آید که با دو دریاچه کاملاً متفاوت روبه رو هستیم. سواحل این دریاچه تنها در سمت غرب تا حدودی تغییر ناپذیر است، زیرا تنها از این سمت کوهستانها در برابر پیشرفت آب دریاچه در دشت سدی دائمی ایجاد کرده‌اند، بنابراین از نظر شکل فقط می‌توان گفت که این دریاچه در جهت طولی از شمال به جنوب امتداد یافته است و در بیشتر اوقات قطعه زمینی به شکل جزیره در داخل دریاچه به چشم می‌خورد که تا ساحل شمالی آن پیش رفته است.

ادعا نمی‌کنم که در خلال این تحلیلهای موجز تاریخچه کاملی از مسافرت‌هایی که به بخش جنوبی آسیای مرکزی شده است، به دست داده‌ام، بلکه سعی کرده‌ام نتایج اکتشافاتی را که به نظر من بیش از همه به روشن شدن و تصحیح نظرات ما در باره جغرافیای این منطقه کمک کرده است به ترتیب تاریخ ذکر کنم. از این نتایج چنین بر می‌آید که:

۱- ما اولین برداشتهای خود در باره مرزهای غربی و شمالی این منطقه از آسیا و نیز شماری از اطلاعات جالب توجه راجع به داخل این منطقه را مدیون تلاش و کوشش سیاحان فرانسوی هستیم.

۲- سیاحان انگلیسی اولین کسانی بوده‌اند که اطلاعات مفیدی در باره مرزهای شرقی و جنوبی این منطقه در اختیار ما قرار داده و پس از عبور از داخل این محدوده دو

خط سیر را به ما معرفی کرده اند.

۳- آقای لم اولین کسی است که برای ترسیم نقشه مشرق ایران داده های اساسی در دسترس ما قرار داده است

اما به رغم همه اینها، برای آن که بتوانیم از اوضاع طبیعی این منطقه مفهوم صحیحی در ذهن داشته باشیم، مدارک و داده های کافی در دست نداشتیم. ما در باره ماهیت تراسهایی که اساس کوهستانهای منطقه را تشکیل می دهند، و نیز جهت و ساختار کوهها، مسائل مربوط به آب شناسی منطقه، ماهیت رویدنیها، وجود حیوانات وحشی و مردم شناسی، قوانینی که توزیع گرما و مغناطیس در سطح وسیعی از این منطقه تابع آن است، و خلاصه تمامی اطلاعات اولیه ای که برای شناخت صحیح یک ناحیه لازم است، داده های کافی در اختیار نداشتیم و نمی توانستیم بر اساس معلومات اندک و ناقص خود در این زمینه نظراتی مستدل و محکم ارائه دهیم. بنابراین برای پر کردن خلأ نامطلوبی که در اطلاعات ما در باره آسیا به چشم می خورد، تنها یک راه وجود داشت: هیأتی را برای اکتشاف به خراسان گسیل داریم و وسایل لازم را برای دیدار همه جانبه این ولایت در اختیار آنها قرار دهیم.

سفر هیأت اکتشافی روسیه به ایران به سرپرستی خانیکوف (ورود به استرآباد)

در اکتبر ۱۸۵۷ هنگام بازگشت به اروپا این افتخار را داشتم که نظرات خود را در این زمینه، در مقابل اعضای انجمن جغرافیایی سن پترزبورگ ابراز کنم و گزارش من توجه دانشمندان این انجمن را به خود جلب کرد. رئیس عالیقدر انجمن به نتایج مفید این اکتشافات علمی بذل توجه کرده، سرپرستی هیأت را به این جانب محول فرمودند. افراد این هیأت عبارت بودند از آقایان ریستوری^۱، ستوان دوم نیروی دریایی سلطنتی؛ بنگه استاد گیاه شناسی دانشگاه دورپات^(۲۴۷) که به خاطر مسافرت به چین و توصیف گیاهان گردآوری شده توسط آقای لمن^۲ در مسافرتی که به اتفاق به بخارا و سمرقند کرده بودیم، مشهور شده بود. گوبل^۳ زمین شناس و شیمیدان دانشگاه دوربات که به سبب تجزیه سنگهای آسمانی و آبهای معدنی آذربایجان شهرت داشت؛ لنز^۴ پسر فیزیکدان معروف و عضو آکادمی علوم سن پترزبورگ مأمور بررسیهای نجومی و فیزیکی. کنت کیزرلینگ^۵، جانورشناس مشهور نیز به خرج خود به اعضای این هیأت پیوسته بود و آقای بینر^۶ شاگرد آقای بنگه مسؤول تحقیقات حشره شناسی بود. ارتش قفقاز نیز دو توپوگراف و دو استوار به نامهای ژارنیف^۷ و پتروف^۸ در اختیار ما قرار داد؛ این دو نفر تقریباً در تمام

1- Ristori	2- Lehmann
3- Goebel	4- Lenz
5- Conte keiserling	6- Binert
7- Jarinof	8- Petrof

مسافرت‌های من در ایران مرا همراهی و از مسیر طولانی ما نقشه برداری کردند. تفلیس میعادگاه اعضای هیأت بود؛ آنها در آخر ژانویه سال ۱۸۵۸ در این شهر گرد آمدند و در آغاز ماه مارس به سوی باکو حرکت کردیم. در این شهر شرکت کشتیرانی استرخان بر ما منت نهاد و کشتی تجاری بسیار مجلل سو یاتایاروس^۱ را در اختیار ما گذاشت که ما را در مدتی کمتر از سه روز به خلیج استرآباد رسانید. چهارم آوریل، مصادف با شب یکشنبه عید پاک در نزدیکی جزیره آشورا ده در زیر نور مهتاب خیره کننده، در برابر ساحل کوهستانی و جنگلی مازندران که غرق در گل بود لنگر انداختیم. هشتم و نهم آوریل را صرف دیدن اشرف (بهشهر)، این بهشت کوچک مملو از درختان لیمو و پرتقال کردیم که شاه عباس سخت شیفته آن بود^(۲۴۸)، شهری که در فصل تابستان به علت تبه‌های آزار دهنده اش بسیار خطرناک است. با آن که اشرف یعنی شهر باشکوهی که یکی از مشهورترین پادشاهان ایران بنا نهاده است، در حال ویرانی است و با وجودی که کلاه فرنگیهای زیبا توأب نماهای مرمرین آن تقریباً از بین رفته و جای آنرا پیچک فرا گرفته است و نیز آب زلالی که با صرف هزینه‌ای گزاف از کوهستانهای مجاور به آن جا می‌رسید، به جای آن که در این حوضچه‌های مرمرین جریان داشته باشد، از میان بیسه‌های پوشیده از درختان سرو و لیمو برای خودبستری طبیعی ایجاد کرده است، باز هم یکی از زیباترین باغستانهایی است که نظیرش را کمتر می‌توان در جای دیگر یافت. در باغ حکومتی و باغهای روستاییان امروزه نیز، درختان پرتقال به حدی محصول می‌دهد که در بازار محل هر هزار پرتقال به یک فرانک و بیست سانتیم به فروش می‌رسد. از تمامی بناهای باشکوهی که در گذشته در این محل به چشم می‌خورد، تنها قصر فوقانی و عمارت ایوان^(۲۴۹) می‌تواند مسافران را پناه بدهد، حتی از این عمارت اخیر هم جز دیوارها و سقف چیزی باقی نمانده است، زیرا در و پنجره‌ها و سنگفرشهای مرمرینی که در گذشته زینت بخش آن بود، از مدت‌ها پیش از میان رفته است. تنها در این ویرانه بود که توانستم کتیبه‌ای در مورد تاریخ بنای اشرف بیابم. این

کتیبه نشان می‌دهد که بنای ایوان ظهر دوازدهم رمضان سال ۱۱۴۳ هجری به پایان رسیده است.

هنگام ورود ما به ایران ایالت استرآباد در هرج و مرج کامل بسر می‌برد. حاکم آن جا جعفر قلیخان بجنوردی، به تازگی از لشگرکشی بدفرجامی علیه ترکمنها بازگشته بود، او دو عراده توپ و تعدادی از افراد خود را از دست داده بود و صحرائشینان ترکمن از این موفقیت خود جسارت پیدا کرده، در جنگلهای انبوه اطراف استرآباد پراکنده شده بودند و دهکده‌های بی‌شمار این ایالت را غارت می‌کردند و می‌سوزاندند. حتی دیوارهای بلند شهر نیز قادر نبود ساکنان بخت برگشته خود را در برابر حمله ترکمنها محافظت کند. روز پانزدهم آوریل، هنگام اقامت ما در استرآباد، صحرائشینان در دروازه شهر به کاروانی حمله بردند، پانزده نفر را کشتند و بسیاری دیگر را به اسارت بردند و بازار را غارت کردند. این وضع ما را مجبور می‌کرد در مسیر خود جانب احتیاط را رعایت کنیم. از آشوراده شصت ملوان که به ایستگاه دریایی ما تعلق داشتند، ما را همراهی کردند و دشت پردرخت میان استرآباد و ساحل دریا را ظرف دو روز یعنی روزهای یازدهم و دوازدهم آوریل پیمودیم. به نظر می‌رسید که جاده کاروانر و شاه عباسی پس از مرگ این پادشاه بزرگ هرگز مرمت نشده است. این جاده وضع اسفناکی داشت، در بسیاری نقاط، روستاییان سنگهای بزرگ سنگفرش جاده را از جا در آورده بودند و حفره‌های عمیقی پر از آب گل آلود به وجود آمده بود که اسبها اغلب تاشکم در آن فرو می‌رفتند، به ناچار کاروان کوچک ما لحظه به لحظه توقف می‌کرد. با این همه زیبایی جنگل چنان بود که ماسخت مسحور درختهای سر به فلک کشیده آن شده و وضع بدجاده را از یاد برده بودیم. تنه ستبر درختان پاروسیاپرسیکا^(۲۵۰)، آزاد، گردوی جنگلی و شاه بلوط از گیاهان بالا رونده پوشیده شده بود. انگورهای وحشی مانند مارهایی غول‌آسا دور این درختان پیچیده و شاخه‌های آن همراه با برگهای مضرّس سبزشان از درختی به درخت دیگر بالا رفته بود و در زیر آنها بیشه‌های نفوذناپذیری از درختچه‌های یاسمن، انار و بویژه زالزالک به وجود آمده بود. اگر خشکی و یکنواختی غم‌انگیز دشتهای نمکزار ساحل شمالی دریای خزر را بارستنیهای فراوان و تقریباً استوایی ساحل

جنوبی آن مقایسه کنیم، از تضاد میان آنها و نیز سایر موجودات طبیعی دوسوی یک دریای داخلی سخت در شگفت می مانیم. در شمال این دریا، الاغ خشونت آب و هوای منطقه را به زحمت تحمل می کند، در حالی که در جنوب ببرنگال حیوانی معمولی به شمار می آید. آب و هوای حوالی استرخان چنان است که در آن جا انگور بندرت شیرین می شود، در صورتی که در خلیج استرآباد^(۲۵۱)، در خشکی جزیره مانند پوتامکین^(۲۵۲) نخل در دل مزارع رشد می کند و نیشکر و پنبه به خوبی کشت می شود. بالاخره هر سال یخهای ضخیمی آبهای دریا در ساحل شمالی را به زنجیر می کشد، در حالی که قبل از آب شدن یخها در این منطقه در سواحل گیلان و مازندران گیاهان غرق در گل شده است. اختلاف عرض جغرافیایی علت منحصر به فرد این پدیده به شمار نمی آید، زیرا اختلاف عرض جغرافیایی میان مونپلیه^(۲۵۳) و اسکندریه تقریباً برابر تفاوت عرض جغرافیایی استرخان و آشوراده است، بی آن که تضاد میان انواع گیاهان و گلها و حیوانات وحشی ساحل پرووانس^(۲۵۴) و آفریقا تا این حد متمایز باشد: فکر می کنم علت این امر را باید در پدیده دیگری جست. بدیهی است در پایان این رساله از پرداختن به این موضوع کوتاهی نخواهم کرد.

عزیمت خانیکوف به تهران از طریق دامغان و سمنان به منظور دیدار شاه

در استرآباد، پس از اطلاع از این امر که اعلیحضرت میل دارند قبل از عزیمت من به خراسان مرا به بینند، باعجله به تهران رفتم و همراهانم را در مازندران گذاشتم تا در این ایالت که در باره آن اطلاعات ناچیزی داریم به تجسس بپردازند. روز بیستم آوریل همراه یکی از نقشه برداران خود استرآباد را ترک کردم. سه رشته کوه دشتهای خراسان را از سواحل دریای خزر جدا می کند و طبعاً برای رفتن از استرآباد به شاهرود یا دامغان، هر راهی را که برگزینم، باید از سه گردنه عبور کنیم. من جاده ای را انتخاب کردم که آقای کانولی پیموده بود، با این تفاوت که پس از گذشتن از ده زیارت^(۲۵۵)، که در سمت راست جاده قرار داشت، شب اوّل را در زیر سقف آسمان در خرابه های دهکده قزلق^(۲۵۶) گذراندم که به علت بسیاری پلنگ شهرت دارد. این پلنگها در غارهایی واقع در مسیل ژرف و پردرختی زندگی می کنند که حدّ شمالی مزارع دهکده را تشکیل می دهد. فریاد گوشخراش این حیوانات از غروب آفتاب تا یازده و دوازده شب آشکارا به گوش می رسید. روز بیست و یکم آوریل به سهولت از گردنه اوّل موسوم به علی آباد^(۲۵۷) گذشتم. ارتفاع مطلق این گردنه بیش از ۲۰۰۷ متر نیست. پس از دو ساعت راهپیمایی از میان جنگلی انبوه به گردنه جیلن بیلن رسیدیم. مازندرانیهها ادعا می کنند که نام گردنه تقلیدی از صدای باد است که تقریباً همیشه در این ارتفاع ۲۲۸۱ متری می وزد و عبور از این گردنه را در زمستان بسیار خطرناک می سازد. کاروانیانی که در این محل با

بوران برف غافلگیر می شوند، اغلب زنده نمی مانند. دامنه جنوبی این کوهستان بسیار کم درخت تر از دامنه شمالی آن است. با این همه تا گردنه آخر یعنی ویج مینو^(۲۵۸)، که بعد از یک ساعت پیاده روی به آن رسیدیم، به درختانی چند برمی خوریم، پس از عبور از این گردنه در ارتفاع ۲۸۴۵ متری یکباره به سرزمینی عاری از درخت می رسیم که باشویی بسیار تند و شکافهایی عمیق به دشتهای لم یزرع خراسان سرازیر می شود. تا دهکده تاش^(۲۵۹) که دو ساعت و نیم تا گردنه ویج مینو فاصله دارد، نمی توان از وضع طبیعی این دشتهای وسیع، برداشتی صحیح در ذهن مجسم کرد، زیرا هنوز در تنگه ای کم عرض پیش می رویم که دو رشته کوه بلند دو طرف آن را فرا گرفته است. کمی بعد از دهکده ای که شب را در آن جا گذرانندیم، تنگه عریضتر شده و در نهایت به دشت وسیعی منتهی می شود که تا چشم کار می کند به سوی جنوب گسترده شده است. گللهای چتری، بوته های کتیرا و گللهای صلیبی بومی استپهای شمال آسیای مرکزی، کسانی را که با مناظر غم افزای آن دشتهای آشنایی دارد به یاد آن منطقه می اندازد. در سمت جنوب، سفیدی خیره کننده افق اندکی به آبی متمایل است. این اولین فرو رفتگی در فلات خراسان است که به صورت بیابانی شوره زار جلوه گر می شود. از این محل تا تهران چشم انداز منطقه یکنواختی کسل کننده ای دارد. در سمت راست کوههای به هم پیوسته ای وجود دارد و در سمت چپ دشتی بی حاصل و پایان ناپذیر: بر این زمینه سوخته از آفتاب شدید که در ماه آوریل هم سخت سوزان است، شهرها و دهکده هایی به طور پراکنده وجود دارد که همچون واحه هایی سرشار از لطف به نظر می رسند؛ زیرا در تمامی آنها باغهای وسیع میوه به چشم می خورد و در حوالی آنها مزارع سرسبزی وجود دارد.

چون جاده میان شاهرود - تهران را بسیاری از سیاحان به طور کامل و صف کرده اند، من تنها به ذکر جزئیاتی اکتفا می کنم که از چشم سیاحان پیش از من دور مانده و یا به روشنی بیان نشده است و چون از دامغان در دو مرحله، یک بار هنگام رفتن به تهران در بیست و پنجم آوریل و بار دیگر به وقت بازگشت از آن جا، روز نهم ژوئن، دیدن کردم، فرصت کافی داشتم تا بناهای تاریخی این شهر را، که فریزر به طور کامل و صف نکرده بود، بررسی کنم. از این رو به خود اجازه می دهم تا در باره این

منار زری

۱۶

منار زری

شهر مطالبی چند ذکر کنم.

دامغان تا زمان حمله افغانها یعنی سال ۱۱۳۶ هجری یکی از پر رونقترین شهرهای خراسان بود. ویرانه های وسیع آن که تا به امروز به خوبی حفظ شده است بر رونق گذشته آن گواهی دارد. پی بردن به این نکته که از آن زمان به بعد به چه علت این شهر اعتبار گذشته را به دست نیاورده، بسیار دشوار است. زمینهای اطراف شهر دامغان حاصلخیز است و رودخانه نسبتاً مهمی آن را مشروب می کند. این رودخانه از طریق گردنه چشمه علی^(۲۶۰) به دشت سرازیر می شود. آب این رودخانه پس از تأمین کامل و کافی نیاز مزارع به مردابهای شور کویر نمک فرو می رود. افزون بر آن دامغان در کنار جاده خراسان واقع شده و هر روز تعداد زیادی از زائرانی را که عازم مشهد هستند و یا از این شهر مراجعت می کنند، در کاروانسراهای متعدد نیمه ویران خود جای می دهد. آذوقه اندکی که از روستاهای مجاور به شهر حمل می شود، در زمانی کوتاه و با قیمتهای بالا به فروش می رسد. با این همه نه تنها بر جمعیت شهر افزوده نشده، بلکه این جمعیت آشکار کاهش یافته است. به طوری که در حال حاضر در این شهر و آبادیهای اطراف آن به زحمت می توان یک فوج پانصد نفری را بسیج کرد. شکوه اهالی شهر از امنیت ناکافی این ایالت را، که غالباً مورد غارت ترکمنها قرار می گیرد، نمی توان توجیهی کافی بر این پدیده دانست، زیرا در واقع آنها بیش از ساکنان شاهرود، که از رونق اقتصادی بیشتری برخوردارند، در معرض چپاولگری صحرائشینان قرار ندارند. در داخل شهر تنها سه بنای تاریخی وجود دارد: مسجد جامع^(۲۶۱) و منار آن^(۲۶۲)، مناری دیگر که در اطراف آن ویرانه هایی به چشم می خورد و بالاخره مدفن قدیسی مشهور به امامزاده پیر علمدار^(۲۶۳). سبک معماری این بناها نشان می دهد که همه آنها در یک دوره یعنی قرن پنجم هجری ساخته شده اند. در تمامی این بناها به آثار و بقایای کتیبه هایی که کم و بیش از آثار گزند حوادث محفوظ مانده اند برمی خوریم؛ این کتیبه ها به خط کوفی آن زمان نوشته شده اند. من نتوانستم تاریخ بنای مسجد را کشف کنم، اما در بالای منار آن کتیبه ای دیده می شود که دعای خاضعانه و خالصانه ایست به درگاه خداوند که با استفاده از اصطلاحات و کلمات قرآن نوشته شده، به طوری که به آسانی می توان آن را آیه ای از

این کتاب [آسمانی] پنداشت. منار دوم یعنی منار منفرد دارای کتیبه ای سه خطی است. اما این نوشته در چنان ارتفاع بلندی قرار گرفته و به اندازه ای آسیب دیده است که خواندن آن برای من به هیچ وجه ممکن نشد. مسجدی که به نام پیر علمدار شهرت دارد مزین به دو کتیبه^(۲۶۴) با خط کوفی است. یکی از این دو، بالای در ورودی و دیگری در اطراف سردر مثلثی بنا قرار دارد که هر دو با اندک تفاوتی نشان می دهند که این ساختمان برای دفن قدیسی به نام محمد پسر ابراهیم بنا شده و ساختمان زیر نظر معمار علی پسر محمد، پسر حسین، پسر شاه ... در سال ۴۱۷ هجری به اتمام رسیده است. عبارت «خداوند او را بیامرزد و با قدیسان محشور فرماید» که در کنار نام متوفی ذکر شده نشان می دهد که او ملاً بوده است. در حال حاضر آنچه در باره این شخص می توانم بگویم همین است و بس. در دروازه های شمال غربی شهر بقعه امامزاده جعفر^(۲۶۵) قرار دارد. پیکر این امامزاده در یک مسجد زیر صندوقی از چوب مزین به منبت کاریهای بسیار دفن شده، اما تاریخی بر آن حک نشده است. در نزدیکی این صندوق سنگ قبری به چشم می خورد که در سال ۹۰۷ هجری بر گور امیر سعید طاهر^(۲۶۶) پسر سعید شاهمراد نهاده شده است. طرف راست در ورودی مسجد در داخل دیوار، سنگی کار گذاشته شده که بر آن فرمانی^(۲۶۷) مربوط به سال ۸۵۱ هجری از طرف شاهرخ پسر تیمور حک شده است. این سند حکمی است مبنی بر کاهش عوارض از ۷ درصد به ۵ درصد، درباره صابونهایی که در دامغان و اطراف آن ساخته می شد. بر دیوار ضلعی از مسجد می خوانیم: «این بنا به فرمان شاهرخ بهادر که خداوند حافظ و حامی سلطنت او باشد، ساخته شده است». در باغچه سبزیکاری متصل به مسجد، برج کوچکی^(۲۶۸) وجود دارد که بسیار ساده، اما با ذوق و سلیقه بنا شده است. کتیبه ای که بر سر در بیضی شکل این برج قرار دارد، نشان می دهد که این بنا در سال ۴۴۶ هجری به فرمان امیر ابوشجاع عسگر بیک پسر اصفهان، پادشاه ... برپا شده است. بقیه کتیبه زیر گچ کاریهای سالهای بعد پنهان مانده است.

روز بیست و هشتم آوریل به سمنان، مرکز بخشی از خراسان که همسایه عراق^(۲۶۹) به شمار می آید، رسیدیم. انار این شهر را از نظر مرغوبیت فقط می توان با انار

ساوه مقایسه کرد. تجارت سمنان پر رونق است و چنین می نماید که از آینده خوبی برخوردار خواهد شد. از بناهای قابل توجه این شهر یک مسجد جامع قدیمی^(۲۷۰) است که در نگهداری آن مسامحه می شود و روبه ویرانی است، زیرا به دستور فتحعلیشاه^(۲۷۱) مسجد دیگری ساخته شده که هم بزرگتر است و هم موقوفات بیشتری دارد. این مسجد با کاشیهای آبی تزیین شده که رنگ ملایم آن چشم را می نوازد، اما در مقایسه با کاشیهای به کار رفته در ساختمانهای دوران صفویه که آن همه زیبا می نماید، نشانه ای از افول صنعت کاشی سازی است.

لهجه سمنانی تفاوتهای قابل توجهی با فارسی جدید دارد و چون این لهجه لازگرد کاملاً دست نخورده و خالص مانده است، سعی کردیم در این محل برداشتی، هر چند به تقریب، از آن به دست آوریم. لازگرد که آقایان تروی لیه و هومردو هل آن را لاسکیرت نوشته اند و سیله نفر اول دقیقاً توصیف شده است: «دهکده به طرز عجیبی ساخته شده است. همه خانه ها دو طبقه هستند و تشکیل محوطه دایره مانند به هم پیوسته ای را می دهند که روی شیب تندی با ارتفاع ۲۰ پا بنا شده اند. بدون شک در آغاز دیوارهای این شیب آجر و یاسنگ چینی شده بود، اما در حال حاضر به صورت بریدگی نوک تیزی درآمده که تنها به علت فشردگی فوق العاده خاک استوار مانده است. به این نکته باید افزود که سراسر زندگی اهالی لازگرد در سوراخهایی دخمه مانند و فوق العاده کثیف می گذرد که با ایوان بدون حفاظی به هم راه دارند و در بسیاری موارد بچه های کم سن و سال از این ایوانها به زمین می افتند و می میرند. ساکنان این روستا به بیگانگان اجازه استقرار در محل را نمی دهند؛ حتی مردان دهکده بندرت با زنان خارج از روستای خود ازدواج می کنند و به احتمال زیاد می توان دوام لهجه قدیمی را که کاملاً خالص و دست نخورده باقی مانده است ناشی از این امر دانست. برای پی بردن به چگونگی زبان اهالی این روستا دچار مشکلات فراوانی شدم. پیرمردان یا «ریش سفیدانی» که برای پاسخ به سؤلهای من انتخاب شده بودند، پس از یکی دو ساعت سؤال و جواب در زمینه دستور زبان، از خستگی و بی حوصلگی کلافه شدند. به هیچ وجه نمی شد آنها را به صرف فعلی، به خواندن ترانه ای و یا به بیان حکایتی وادار کرد. بویژه

در دو مورد اخیر کشیدن حرف از زبان آنان بس مشکل بود. وقتی به طور جدی از آنها می‌خواستیم چند سطر از شعری را برایم بخوانند سرخ می‌شدند و از روی شرم چشم به زمین می‌دوختند و به من جواب می‌دادند که این کار مناسب حال «جاهلان» یا جوانان تهی مغز است و در شأن آنها نیست که در ملاء عام کلماتی تا این حد بی معنا را تکرار کنند. من وقت کافی نداشتم تا بتوانم این دغدغه را از خاطر آنها بزدایم؛ اما اگر انسان کوشش کند، سرانجام می‌تواند در این امر توفیق یابد که بی شک به زحمتش نیز می‌آزرد. لازگرد از تهران چندان دور نیست و شاید روزی یکی از بی‌شمار اروپائینی که در پایتخت ایران زندگی می‌کنند به این مهم دست یازد و چند روزی را به بررسی این لهجه اختصاص دهد. بررسیهایی که شخصاً انجام داده‌ام، اجازه می‌دهند تا من گویش لازگردی را گویشی مازندرانی بدانم؛ اما این گویش از نظر حروف صدادار از گویش مازندرانی غنی‌تر است تا آن جا که به نظر من می‌رسد [در این لهجه] H ملفوظ از آخر و وسط کلمات حذف می‌شود. مثلاً «دوتهر» به معنی دختر «دوت»^۱ و خاهر به معنی خواهر «خواک»^۲ گفته می‌شود. و به همین ترتیب است: ژیا (علف) ژیا؛^۳ درخت (درخت) دار؛^۴ ماهی (ماهی) مایی^۵ و غیره... اوری کوتاه جانشین ب آخر کلمه می‌شود. مانند کلمه آلمانی Auf. بدین ترتیب کلمه آب، «او»^۶ و آفتاب «آفتو»^۷ گفته می‌شود. آوای [در این لهجه] بیش از فارسی دیده می‌شود: ضمایر شخصی من، تو، او، ما، شما، آنها، به صورت «آ»، تو، ژو، ام، ژوآم، ژون»^۸ گفته می‌شود. اسامی ارقام شباهت بسیاری با فارسی جدید دارد اما با اختصاری که ماهیت این گویش ایجاب می‌کند. مثلاً به جای عدد یک فارسی «ای» و بجای نُه فارسی «نا» و بجای نود «ناوه»^۹ گفته می‌شود و همین طور تا آخر، اما رقم سه «هیره» و ده «دَس»^{۱۰} تلفظ می‌شود. در هیچ یک از کلماتی که در برابر من گفته شد به کلمه مختم به در بنخوریم؛ مثلاً به صد

- | | |
|------------------|---------------------------------|
| 1- Douter, dout | 2- Hâher, houak |
| 3- Giah, gia | 4- Déraht, dar |
| 5- Mahi, maï | 6- Ab, aôu |
| 7- Aftab, Aftaôu | 8- A, Tou, Jou, Em, Jouâm, Joum |
| 9- I, Na, Navé | 10- Heiré, Das |

نام است آن (سرگرم است)

«سی» و به می‌آید، «ژواندی» و به بود «بو» و به می‌کنند، «مکرن»^۱ می‌گویند. در اغلب اوقات حرف بی صدای د در وسط کلمات حذف می‌شود؛ مثلاً پدر، «پا» و مادر «ما» تلفظ می‌گردد برای نام پسر از واژه پارسی کهن «پور»^۲ استفاده می‌کنند. به نظر من بسیاری از کلمات این گویش با فارسی جدید کاملاً متفاوت است. مثلاً واژه های برادر، «موبرا»^(۲۷۲)؛ خروس، تالا؛ گاونر، «ورته»؛ دهان «زونجی» وزن، «ژیکی»^۳ و ... می‌شود.

روز دوم ماه مه مطابق با دوازدهم یا سیزدهم رمضان به تهران رسیدم؛ چون شاه در این ماه مبارک کسی را به حضور نمی‌پذیرفت، ناگزیر تا آخر ماه رمضان منتظر شرفیابی ماندم. اما در این مدت فرصت یافتم تا چند بار با میرزا آقاخان^(۲۷۳)، صدراعظم وقت، و میرزا سعیدخان^(۲۷۴) وزیر امور خارجه ملاقات کنم و به یاری و پشتیبانی آقای لاگفسکی^۴ کاردار سفارت روسیه تمام تسهیلات لازم را برای تجسس و اکتشاف سراسر خراسان به دست آوردم. مایلیم بگویم که اگر توانستم در کمال امنیت به همراه شش اروپایی، که هیچ یک از آنها تا آن زمان میان مسلمانان مسافرت نکرده بودند، از مناطقی بازدید کنم که تمامی سیاحان پیش از ما مورد چپاول و غارت قرار گرفته، به حبس افتاده و یا به طریق دیگری آزار دیده بودند، این امر را در درجه نخست مدیون پشتیبانی بی دریغ اعلیحضرت شاه بدانم، پس از یک شرفیابی طولانی و محبت آمیز اعلیحضرت عنایت فرموده به من گفتند: «شما در بهترین موقع سال به خراسان سفر می‌کنید، به شما قول می‌دهم که سفر در این خطه، همچون سفر در کشور خودتان به راحتی و آسودگی خاطر انجام خواهد گرفت». من با کمال خوشحالی گواهی می‌دهم که این سخنان پادشاه تنها یک تعارف محبت آمیز برای بدرقه راه نبود، بلکه حقیقتی بود سرشار از خیرخواهی و حسن نیت.

1- SSeï, Jouandi, Bo, Makaron
 2- Pa, Ma, Pour
 3- Tela, Vertèh, Zoundji, Jiki
 4- Lagofski

احمد ... ۶۶۰ ... بقیه کلمات ناخواناست. درهای چوبی کنده کاری شده مسجد با اشکالی به شکل مربع ماهرانه ترین شده، دور این اشکال را شاخ و برگهای درهم پیچیده ای فرا گرفته است و روی هر کدام عبارت «افتخار ابدی بر او باد» با حروف کوفی شبیه به حروف کتیبه های مسجد به چشم می خورد. قبر شیخ به صورت متوازی السطوح ناقصی است که بخشی از آن را سنگهای تراشیده و بقیه را بلوکه هایی از شن و خاک رس معمولی پوشانده است. بلندی این قبر از نظر طول قابل توجه است، زیرا هر زیر پرشور یک یا چند قطعه سنگ به آن می افزاید. خادمان مسجد بالحنی جدی اظهار می داشتند که طول آرامگاه با قامت بی بدیل شیخ تناسب دارد. در جنوب شرقی این مسجد برجی (۲۷۹) دیده می شود که ساختمان عجیبی دارد. درست زیر مثلثی سردر آن، براندودی از سنگ و آهک و گچ که روی شیارهای برج را می پوشاند، مجموعه ای از اشکال مربع شکل به چشم می خورد که دور تا دور بنا را فرا گرفته و در هر یک عباراتی کوتاه به خط کوفی نوشته شده است. چون این نوشته ها در ارتفاع ده متری از زمین قرار داشت. خواندن مطالب آن برایم آسان نبود، از این رو با استفاده از روش میلن از تعدادی از آنها کلیشه تهیه کردم و اطمینان یافتم که ادعیه ای است که هر کلمه آن در مربعی گنجانده شده، اما هیچ تاریخی روی آن دیده نمی شود. در شمال غربی مسجد جامع، مینار جومبو (۲۸۰) یا به عبارت دیگر مناره جنبانی قرار دارد که آن را همچون مناره جنبان اصفهان از بالا تکان می دهند و می جنبانند. من از آنها خواستم تا این کار را در مقابل چشم من انجام دهند. به محض لرزش مناره سنگ واقع در حاشیه گلویی به زمین افتاد و سایه مناره در زمین از وضع اولیه خود ۱/۵ تا دو درجه تغییر کرد. ساکنان بسطام به طور جدی بر این باورند که این آزمایش به شرطی با موفقیت قرین است که مناره را با خواندن زیارتنامه یعنی دعای بزرگداشت و ستایش شیخ مقدس تکان دهند. در حال حاضر بسطام شهر کم اهمیتی است؛ این شهر حدود ۸ تا ۱۰ هزار نفر جمعیت دارد و تقریباً همگی خرده مالکانی هستند که از درآمد محصول باغهایشان زندگی می کنند. کارگران و بازرگانان این شهر در شاهرود مستقر شده اند. شاهرود شهری است در کنار جاده مشهد، در صورتی که بسطام با جاده فاصله دارد.

بازگشت به شاهرود و حرکت به سوی مشهد از طریق سبزوار و نیشابور

دوازدهم ژوئن، به هنگام بازگشت به شاهرود تمامی همسفرانم را در این شهر گرد هم یافتم که بی صبرانه منتظر حرکت بودند. اما چون حاکم بسطام، شهر کوچک واقع در ۷ کیلومتری مشرق شاهرود، هنگام ورود من، برای خوش آمدگویی به پیشواز آمده بود، ناگزیر عزیمت را به دو روز بعد موکول کردم تا فرصتی برای بازدید داشته باشم. ضمناً از این موقعیت برای دیدار از شهر قدیمی بسطام (۲۷۵) که مرکز حکومتی، صحنه وقوع کرامات و مدفن شیخ بابزید بسطامی (۲۷۶) (متوفای سال ۲۶۱ هجری) است، استفاده کردم. گور (۲۷۷) این عارف معروف در صحن مسجد زیبایی (۲۷۸) قرار دارد که بنای آن آسیب فراوان دیده؛ اما در بسیاری از قسمتها گچ بریهای پرارزش و بسیار پُرکار آن همچنان حفظ شده است، گچ بریهایی که زینت بخش کلیه بناهای آخرین سالهای حکومت خلفای عرب است. در گذشته کتیبه ای شامل پنج سطر به خط کوفی دور گنبد این بنا را فرا گرفته بود که اکنون از آن جز چند کلمه ابتر چیزی باقی نمانده است. زیر این گنبد کتیبه ای دیده می شود که روی آن یکی از آیه های معروف قرآن، آیه الکرسی با حروف زیبای کوفی درهم پیچیده ای نوشته شده که نسبتاً سالم باقی مانده است. محراب مسجد نیز با گچ بریهایی به شکل شاخ و برگ ترین شده است و تشکیل قابی را می دهد که در داخل آن این کلمات خوانده می شود: «عمل محمد فرزند

پس از لشگر کشی ناموفق حاکم استرآباد علیه ترکمنها، امنیت از حول و وحوش بسطام رخت بریست. روزی نبود که دهکده‌هایی چند در آن حوالی مورد چپاول و غارت قرار نگیرد. کاروانها تا زمانی که مطمئن نمی‌شدند قدرت کافی دارند تا در برابر حمله راهزنان از خود دفاع کنند؛ از چهار منزل اول جاده شاهرود به مشهد که تقریباً همیشه خطرناک بود، عبور نمی‌کردند. چون مدتی قبل از ورود من به شاهرود، کاروانیان خبر یافتند که شاه فرمان داده است دسته‌ای محافظ مرکب از چهل سوار و یک عراده توپ در اختیار من قرار داده شود، منتظر ماندند تا به اتفاق ما حرکت کنند. به طوری که روز چهاردهم ژوئن، وقتی که ما به دهکده بدشت^(۲۸۱) میعادگاه دائمی کاروانهای عازم مشهد، واقع در دو فرسنگی مشرق شاهرود وارد شدیم در آن جا با اردوی بزرگی از زایران و بیش از چهار هزار چهارپا مرکب از اسب و شتر و قاطر و الاغ روبه‌رو شدیم. کاروان حالت یک موزه زنده قوم شناسی را داشت. عربهای بیابان بصره و بغداد، افرادی از تمامی ایالات شاهنشاهی ایران: ترکهای دربند^(۲۸۲)، شیروان^(۲۸۳)، آذربایجان، افغانها، مسلمانهای هند، بربرها، یعنی نژادی از مغول که از مدتها پیش در بندعلی واقع در شمال شرقی کابل مستقر شده‌اند و فارسی حرف می‌زنند؛ ساکنان خجند^(۲۸۴) کاشغر^(۲۸۵)، تاشکند^(۲۸۶) بخارا و هرات و خلاصه تقریباً از تمام مناطق آسیای مرکزی افرادی در این جمع به چشم می‌خورند. بسیاری از زائران پای پیاده سفر می‌کردند، بسیاری از خانواده‌ها تنها یک الاغ داشتند که زنها با بچه‌های شیرخواره در بغل به نوبت سوار آن می‌شدند، پیرمردی نابینا الاغی داشت، اما چون کسی را نداشت که الاغ را هدایت کند، در ازای پرداخت معادل یک فرانک و بیست سانتیم اجازه داشت در طول سفر سرتنایی را که به دُم شتری حامل کالا بسته شده بود، بگیرد. چون افراد گروه محافظ تا روز پانزدهم ژوئن آماده نشدند، ناگزیر روز پانزدهم را در بدشت ماندیم؛ اما روز شانزدهم ژوئن هنگام طلوع آفتاب به راه افتادیم. چهل سوار مسلح ما پیشاپیش حرکت می‌کردند سپس گروهی از زایران و پشت سر آنها عراده توپ با حدود ۱۵ توپچی سوار بر اسب و بالاخره پسقراولان کاروان. بطور کلی توده عظیم متحرکی از انسان و چهارپا به وجود آمده بود که دست کم سه کیلومتر از جاده را اشغال

می‌کرد. ترس از ترکمنها چنان شرایطی فراهم آورده بود که این جمعیت انبوه و نامتجانس تمام راه دشوار ۹ فرسنگی را، که ۸ فرسنگ آن در زیر آفتاب سوزان طی شد، بانظم و ترتیب کامل حرکت می‌کردند و زایران، که معمولاً کمتر به رعایت نظمی خاص عادت داشتند دقیقاً فرامین فرمانده محافظان را اطاعت می‌کردند؛ بدین معنی که با اشاره او متوقف می‌شدند تا عقب ماندگان قافله فرصت رسیدن به کاروان را بیابند و باز بدون فوت وقت به دستور او راه می‌افتادند تا مبادا طبق معمول برای چاوش خوانی یعنی مدح و منقبت حضرت علی(ع) و پیامبر(ص)، یا دود کردن قلیان و چپق و نیز چراندن حیوانات در مناطقی که کمی سبزه و علف به چشم می‌خورد، وقت را تلف کنند. در تمام طول مسیر در دشتی راه می‌پیمودیم که تپه‌های فراوان داشت و برای حمله ناگهانی راهزنان بسیار مساعد بود. این کویر دشت وسیع بسیار خلوتی است که از نظر وضع زمین و بویژه رستنیها شباهت زیادی با صحرای قزل قوم، بیابان بی‌آب و علفی دارد که در شمال بخارا واقع شده است. تنها یک فرسنگ قبل از رسیدن به میامی به آب می‌رسیم و در همین محل نیز اولین آبادیها را مشاهده می‌کنیم. دهکده‌های جودانه^(۲۸۷)، سیریش^(۲۸۸) و کلاته^(۲۸۹) که تقریباً به یکدیگر متصل هستند.

این منزل سنگین نه فرسنگی را در ده ساعت پیمودیم بی آن که حدود یک ساعت وقت توقفی را که برای علوفه دادن به اسبها داشتیم در نظر گرفته باشیم. اما شوقها بطور کلی و بویژه روستاییان عادت دارند که مدتی طولانی بدون احساس خستگی راه بپیمایند، به طوری که نه تنها هیچ یک از مسافران پیاده عقب نماندند، بلکه شب هنگام، ضمن بازدید از قسمتهای مختلف اردو کسی را ندیدم که از پیمودن هفتاد کیلومتر راه از خستگی درمانده باشد. همه سر حال بودند و چنین می‌نمود که هر کس به کار خویش مشغول است، گویی اصلاً راهی نپیموده‌اند. بایری و بی حاصلی منطقه طی شده بیشتر به کمبود امنیت مربوط می‌شود تا به ماهیت طبیعی خاک آن. در گذشته در این سرزمین دهکده‌های آباد بی شماری وجود داشت که از نظر آبیاری مزارع در مضیقه نبودند، اما هجوم دائمی ترکمنها در طول پنجاه یا شصت سال این دشتهای پوشیده از تپه‌ها و مهور و بسیار مستعد برای کشت را به بیابانی غم‌انگیز بدل کرده است. روز هفدهم ژوئن به

دهکده کوچک میاندشت^(۲۹۰) واقع در شش فرسنگی میامی^(۲۹۱) رسیدیم. ساکنان این دهکده بنا بر رسم مردم خراسان شبها در یک قلعه پناه می گیرند، بعد از غروب آفتاب درهای قلعه را می بندند و هیچ بیگانه ای را به آن راه نمی دهند. در گذشته میاندشت به سبب دارا بودن کارخانه های ذوب مس مشهور بود. امروزه در این منطقه در فاصله نسبتاً دور از خانه های مسکونی، ضایعات فلزات گداخته به مقدار زیاد دیده می شود. این وضعیت و ظاهر شیشه ای این ضایعات فریزر را به اشتباه انداخته و او آنها را گدازه های آتشفشانی فرض کرده است. منطقه ای که روز هجدهم ژوئن از آن عبور کردیم شباهت زیادی با مسیرهای روز قبل داشت، با این تفاوت که ارتفاعات نوك تيز واقع در کنار جاده در اغلب موارد پوشیده از صخره هایی بودند با منشأ آتشفشانی که در میان آنها تخته سنگهایی دیده می شد همراه با آثار و بقایای نومولیت^(۲۹۲) که کاملاً سالم مانده بودند و به جزیره های کوچکی شباهت داشتند. بنابه گواهی ساکنان منطقه، کوههای مجاور از نظر معادن مس غنی هستند. تقریباً در میان راه میاندشت و عباس آباد^(۲۹۳) کاروانسرای ویرانه دیده می شود به نام الهاك^(۲۹۴)؛ آب انبار این کاروانسرا تاحدی سالم مانده و مملو از آب خنک بسیار گوارایی است. مائش هجدهم و نوزدهم را در عباس آباد، دهکده کوچکی واقع در ۶ فرسنگی میاندشت گذراندیم. در این دهکده گرجیها سکونت دارند. شاه عباس چهل خانوار از این قوم را در این محل مستقر کرد و نگاهی از سرحادات را به آنها سپرد و آنان را از پرداخت هر نوع مالیاتی معاف داشت. هر چند از آن پس پادشاهان ایران بکرات گروههای تازه ای از این نژاد را به ایران انتقال دادند، (ماینرزی را در این دهکده دیدیم که به خاطر می آورد او را از سنین کودکی به این منطقه آورده اند) با این همه هیچ یک از این روستاییان به زبان گرجی صحبت نمی کنند. شگفت آن که آنها از نظر آداب و رسوم و نیز خطوط چهره هیچ نشانه ای از نژاد یاد شده ندارند. آنها قیافه هایی کاملاً ایرانی دارند، اما زنبایشان به پوشیدن چادر عادت نکرده اند.

دراسترآباد پیرمردی مازندرانی را به نام حاجی بیرکش (یعنی کشنده بیر) استخدام کرده بودم که ما را تا مشهد همراهی کند؛ زیرا شهرت داشت که او محل معادن مسیر ما را بخوبی می شناسد و ضمناً شکارچی با تجربه و بیباکی نیز هست. اما هیچ یک از این

مهارتها در محک تجربه درست از کار درنیامد. اطلاعات او منحصر شد به چند قصه و داستان در باره معادن فرضی طلا و سنگهای قیمتی. شکار او همیشه به سبب موانع غیرمنتظره ناموفق و ناکام می ماند. اما روز نوزدهم ژوئن شجاعت او نیز با آزمون سختی روبه رو شد که به شکست انجامید. پس از عزیمت از شاهرود، هر شب بعد از غروب آفتاب خدمتکاران ایرانی ما ناپدید می شدند؛ وقتی به جستجو می پرداختیم، مطمئن بودیم آنها را در حالی می یابیم که دور حاجی پیرچمباتمه زده اند و او زیر لب سخنان نامفهومی زمزمه می کند و گهگاه دستها را به هم می کوبد و به حضار نیز دستور می دهد چنین کنند. هنگام تشکیل این جلسات پنهانی، اولیاسهای معمولی خود را در می آورد. این لباسها عبارت بودند از کلاه خود نقره کوب، زرهی که با کمربندی مزین به گل میخهای مسی به کمر بسته می شد و به آن زرادخانه ای از سلاحهای باروتی آویزان بود. در این گونه جلسات، تجهیزات جنگی یادشده جای خود را به لوحه های مشبکی می داد که از تصاویری مرموز و سحرآمیز پوشیده شده بود، حاجی غالباً به آنها نگاهی می انداخت و به نظر می رسید که محتوای نطق خود را از آنها الهام می گیرد. همین که یکی از افراد ما به این گروه نزدیک می شد، لوحه ها به کنار می رفت و حضار وانمود می کردند که از موضوعهای عادی صحبت می کنند. پس از پرسشهای بسیار عاقبت پی بردم که بیرکش علاوه بر دارا بودن ویژگیهای با ارزش دیگرش، رمال زبردستی نیز هست. هر شب کاروانیان پیش او می آمدند تا بدانند که آیا روز دیگر به خوبی سپری خواهد شد و آیا مامورد حمله ترکمنها قرار خواهیم گرفت یا خیر؟ شب نوزدهم ژوئن حاجی طبق معمول به کارهای سحرآمیز خود پرداخت و خدمتکاران ایرانی ما از آینده موفقیت آمیز و آرامی که برایشان پیش بینی شده بود با رضایت کامل او را ترك کردند. روز نوزدهم، ساعت ۵ و ۲۰ دقیقه صبح به راه افتادیم. در این محل جاده از کوهستان دور و به کویر نمک نزدیک می شود؛ زمین در صحرا صاف و یکنواخت است و چشم انداز بسیار گسترده و این در صورتی است که سرابی که همواره با گرمای روز شروع می شود دایره افق را تنگ نکرده باشد. سطح کویر در بیشتر موارد پوشیده از مسیلهای کم و بیش عمیقی است که از سیلابهای تند به وجود آمده است. این سیلابها پس از بارش بارانهای شدید در

کوهستانها به سوی دشت سرازیر می شود. یکی از مسیله‌ها همیشه آبی شور دارد و عبور از آن بسیار دشوار است. شاه عباس دستور داد در محلی که جاده از این برکه می گذرد، پلی از سنگ بنا کنند که پل ابریشم^(۲۹۵) خوانده می شود. در تاریخ خراسان متعلق به زمان این پادشاه، اغلب از این محل یاد شده است. نزدیک این پل کاروانسرای ویرانه و چند تپه قرار دارد. چپاولگران ترکمن غالباً در پشت تپه‌ها به کمین می نشینند و منتظر عبور کاروانها می مانند. این موقعیت برای چپاول سوار کاران بسیار مناسب و برای کاروانیان که ناگزیر باید از پل به آهستگی عبور کنند نامساعد است.

در ساعت ۷ و ۲۰ دقیقه هنوز از پل عبور نکرده بودیم که محافظان وجود سه سوار را بر تپه مجاور به اطلاع رساندند. این سوارها به محض پی بردن به وجود ما به سرعت ناپدید شدند. بی شک اینان ترکمنهایی بودند که حرکت کاروان را زیر نظر داشتند و به احتمال قوی بخشی از فوج بزرگتری را تشکیل می دادند که در آن حوالی پنهان بودند. این موضوع برای ایجاد وحشت در دل کاروانیان کفایت می کرد. شترها متوقف شدند، توپ منحصر به فرد ما همراه با تمام مردان سوار بر اسب در جلو کاروان قرار گرفت، اما بیرکش بیچاره علاوه بر این که از فراهم آمدن چنین موقعیتی برای اثبات شجاعت چندان راضی و خوشنود به نظر نمی رسید، مجبور شد سیل لعن و نفرین فریب خوردگان شب پیش را نیز تحمل کند. در این هنگام تردید دشمن نامرئی در نشان دادن خود، بتدریج شهامت را در افراد جسورتر کاروان بیدار کرد و تنی چند از ترکهای شیروان با تاخت به سوی کوهستانها حرکت کردند و چون نه با کسی برخورد کردند و نه کسی را دیدند. بزودی به کاروان بازگشتند. کاروان به راه افتاد اما حاجی بیرکش شهرت خود را از نظر شجاعت و غییبگویی از دست داد. کنفرانسهای شبانه متوقف شد و ده روز دیگر طول کشید تا توانست با کوشش بسیار، بخشی از اعتبار از دست رفته خود را بازیابد.

صدر اعظم در تیررس پل قلعه کوچکی ساخته و در آن حدود بیست نفر سرباز پیاده مستقر کرده بود تا در مقابل حمله راهزنان از کاروانها دفاع کنند. اما چون حتی این تعداد سرباز کافی نبود تا از اسارت افراد گروه خود به دست ترکمنها جلوگیری کند، بنابراین کاروانها چون گذشته مورد چپاول قرار می گرفتند و نقش سربازها تنها به گزارش رسمی

چپاول انجام شده محدود می شد. پس از عبور از دهکده کاهه^(۲۹۶) و خرابه‌های وسیع محلی که در گذشته به بهمن آباد^(۲۹۷) معروف بود و در زمان سفر تروئی لیه به ایران هنوز سی خانوار در آن زندگی می کردند، ساعت ۱ و ۲۰ دقیقه به مزینان^(۲۹۸) رسیدیم. می گویند جمعیت این آبادی در گذشته به ۹۰۰ خانوار می رسیده که در حال حاضر فقط ۱۴۰ خانوار از آن باقی مانده است یعنی ۴۰ خانوار پیش از زمانی که تروئی لیه از این دهکده دیدن کرده است. سالها پیش از این مزینان دارای بازاری پر رونق بود، اما اکنون وضع چنین نیست. کاروانسرای^(۲۹۹) وسیع آن رو به ویرانی است و نیاز زائران را به زحمت پاسخ می گوید. صنعت عمده ساکنان پرورش کرم ابریشم است؛ آنها سالانه تا حدود پنجاه باتمن^(۳۰۰) (۱۴۷ کیلو) ابریشم جمع آوری می کنند؛ مقدار کمی هم مس ذوب می کنند و به صورت ورقه مس قرمز در سبزواری با قیمت هر باتمن هشت صاحبقران^(۳۰۱) (۹ فرانک و ۶ سانتیم) به فروش می رسانند. نادرشاه اولین ضربه را به رونق این قصبه وارد کرد. وی به منظور مجازات شورشیان قصبه، آن جا را بکلی ویران کرد. اما الهیارخان جوینی با استفاده از اغتشاشات بعد از حکومت نادر در این منطقه مستقر شد و سلطه فتحعلیشاه را به رسمیت شناخت؛ پادشاه شخصاً با لشگریانش به او حمله کرد، اما پس از هشت ماه محاصره بی نتیجه محل استقرار الهیارخان، با وی قرارداد متارکه جنگ امضاء کرد و او را به حمایت خود امیدوار ساخت. آن گاه او را وادار کرد به تهران برود. در تهران پادشاه دستور داد این شخص را توقیف و خفه کنند. قلعه ویران شد و ساکنانش که زیر بار مالیات سنگین از پا درآمده بودند، بتدریج دهکده شان را ترک کردند و از آن پس این قصبه هرگز رونق گذشته خود را باز نیافت.

صنعت تولید ابریشم که من فرصت مطالعه آن را در مشرق زمین، از سمرقند تا ایالات قفقاز داشتم از زمانهای دیرین به سغدیان و مناطق میان آمودریا و سیر دریا، قسمتی از افغانستان، خراسان، مازندران، گیلان، طالش، ایالت شکلی^(۳۰۲) یا نوخواه^۱ راه یافته است. در این جا به بحث در باره سؤالی که آقای لاتری^۲ به گونه ای عالمانه در

وی در باره قزاقی قزاقی ابریشم نوشت / منبع